

هویت ادبی و فرهنگی ما چگونه شکل گرفت؟؟؟

قسمت ۵

با نوآوری ها و شیوه های جدید

یک پژوهش منسجم در یک بخش بخاطر سهولت محققین و دانشمندان

«این سلسله تا بزرگان و اندیشمندان معاصر ادامه خواهد یافت»

محقق و گردآورنده: استاد (صبح)



درمندان دهها و صدها سال است که هویت ادبی، فرهنگی و تاریخی ما ظالمانه و عظمت طلبانه به یغما برده شده و مورد چپاول و دستبرد قرار گرفته و هنوز که هنوز است این روند- همچنان مستبدانه ادامه دارد و سرزمین ادب پرور و غرور آفرین ما را فاقد هویت فرهنگی و افتخارات تاریخی ساخته و همه بود و نبود این مرز و بوم را کوردلانه در دامان بی هویتی خویش وصله ناجور میزنند. در سرزمین ما در قبال این چپاول و تاراج آب از آب تکان نمیخورد. بلی! با اندوه و درد، نه تنها که عکس العمل، تحقیق و پژوهشهای حق خواهانه و ملی گرایانه وجود ندارد و شوربختانه که در سطح ملی نیز عده ی آگاهانه و یا غیرآگاهانه آب در آسیاب بیگانه ریخته و با تلاشهای مذبوهانه در پی ترویج و تسلط فرهنگ و ادبیات نا آشنا به زبان ملی و هویت فرهنگی ما در تگایو اند.

من ادعا ندارم تا اکنون انجی که انجام گرفته - توانسته باشم در شناخت هویت فرهنگی و ادبی ملی خویش کاری بزرگی را انجام داده باشم و اما مصمیم هستم که با همه توان و انرژی این راه را ادامه بدهم و شاید کسانی دیگری نیز دست یاری و همیاری داده و درین مسیر گامهای بلندی بردارند تا حقوق سوخته دلان که مورد تجاوز و چپاول بیشرمانه و ظالمانه، قرار گرفته اند، باز ستانیم. (به امید

آروز)

برمکیان که بودند؟؟؟



برمکیان از خاندانهای اصیل خراسانی بوده اند و بنابر روایات قدیمی کهانت و سدانت» آتشکده نوبهار» را برعهده داشته و در اواخر قرن اول هجری به دین اسلام گرویده اند.

در سالهای بین 63 الی 83 خورشیدی و در زمان خلافت عبدالملک و جانشینان وی به دربار خلفای اموی آمده و در سایه درایت و لیاقت و دارائی خود قدرت و نفوذی عظیم کسب نمودند. نام «برمک» بر گرفته از لغت سانسکریت «پاراماکا» به معنی رئیس، و عنوان روسای مذهبی «نوبهار» میباشد.

آتشکده نوبهار: نوبهار آتشکده معروفی در بلخ بوده و بنا بر اسناد تاریخی توسط انوشه روان پادشاه دادگر ساسانی ساخته شده بود و یکی از مهمترین عبادتگاههای مردم محسوب میگردد. عمر بن الارزق کرمانی که در اوائل قرن سوم قمری میزیسته میگوید معنای نوبهار همان بهارنو است و این توضیح را بعنوان دلیل بیان می کند که « وقتی که بنائی عظیم می ساختند تاجی از ریحان بر فراز عمارت می نهادند و بنا برپاره ای از سنن قدیمه دیوارهای آن بنا را با ریحان اندود میکردند این مراسم در بهار وقتی که ریحان سر از خاک برمیکشد انجام میگرفته است. نردم نوبهار را تکریم میکردند و محترم میداشتند. زائرین کثیری که غالباً از نواحی دوردست بدیدن نوبهار می آمدند دیوارهای معبد را از منسوجات گرانبها می پوشاندند و درفشهایی بر فراز گنبد آن می افراشتند. گنبد آن که به «اوست» موسوم بوده دارای صد ذراع دور و صد ذراع ارتفاع بوده و ایوانی گرداگرد آنرا فراگرفته بود. این معبد 360 حجره برای راهبان داشت که هر یک روز، یکی از آنها متصدی خدمت روزانه بوده است.

در حوالی معبد، اوقافی فراوان و مزارع و قلعه هائی وجود داشته که جملگی تعلق به معبد داشته اند.

سلاطین خراسان و هندو چین و کابل و سند و زابلستان و ماوراء النهر به زیارت نوبهار می آمدند و جملگی در برابر بت اصلی سجده کرده و دست کاهن را می بوسیدند. منصب کهانت در خاندان برمکیان موروثی بوده و تمام اراضی که گرداگرد معبد واقع و وسعت آن هفت فرسنگ مربع بوده به

آنها تعلق داشته است و در این تیول برمکیان اختیار مطلق داشته اند. تمام ساکنین این ناحیه عبد و عبید آنها بودند و با هدایای زائرین ثروت هنگفتی نصیب برمکیان میشد.

بنا بروایت «دقیقی»، لهراسب چهارمین پادشاه کیانیان و بانی شهر بلخ، پایتخت خود اصطخر یا شادیاخ را به سمت بلخ ترک نمود و در آن محل «نوبهار» را بنیان گذاشت. ابیات زیر از اوست.

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرودآمد از تخت و بر بست رخت

به بلخ گزین شد بدان «نوبهار» «که یزدان پرستان آن روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان

بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل بیست

ابیات فوق بیانگر اینست که آتشکده نوبهار برای زرتشتیان (یزدانپرستان) به همان اندازه مقدس بوده که مکه برای مسلمانان. بنا به نوشته فردوسی بزرگ، لهراسب زرتشتی بوده در چهارراههای شهر بلخ جشن باستانی «سده» را برپا کرده است. وی بعد از بیان اشعار دقیقی، چنین میگوید:

گردنمایه لهراسب آرام یافت خردمایه و کام پدram یافت

وزان پس فرستاد کس ها به روم به هند و به چین و به آباد بوم

ز هر مرز هر کس که دانا بدند بهر کار نیکو توانا بدند

ز هر کشوری برگرفتند راه رسیدند یکسر بدرگاه شاه

بیودند بیکار چندی به بلخ ز دانش چشیدند هر شور و تلخ

یکی شارسانی برآورد شاه پر از برزن و کوی و بازارگاه

بهر برزنی جای جشن سده همه گرد بر گرد آتشکده

یکی آذری ساخت برزین بنام که بد با بزرگی و با فر و کام

لهراسب جانشین کیخسرو بوده و برابر روایات موجود دوره سلطنت او طولانی بوده و از آنجا که بانی شهر بلخ بوده او را بلخی نیز نامیده اند. وی در جنگ با سپاهیان ترک بفرماندهی ارجاسب کشته شده است و بلخ نیز به تصرف ترکان درآمد. مدارک تاریخی معتبر شهادت میدهند که برمکیان پیش از اسلام آئین زردشتی داشتند و حتی مورخین عرب نیز این واقعیت را انکار نمی کنند. مسعودی در کتاب مروج الذهب می نویسد که برمکیان پیش از اسلام تولیت خانه نوبهار، آتشکده بلخ را داشتند. مسعودی تنها مورخی است که بر خلاف دیگران نوبهار را آتشکده می داند. چنانکه از بیان مسعودی بر می آید برمکیان پیش از اسلام آئین زرتشتی داشتند و نوبهار هم آتشکده بوده است نه بتکده. وی می گوید: « فضل بن یحیی، علمای بلخ را بر دروازه نوبهار طلب کرده، و فرموده است که جد من بدین مشهور است که نوبهار که قبله مغان است، بنا کرده اوست. مرا کاری فرمایید که از آن عار بیرون بیایم.» مغان مقولهء مذهبی مربوط به آیین زرتشتی است مرحوم حبیبی هم نوبهار بلخ را به

تبعیت از نظریات اعراب بتکده معرفی می نماید. او می نویسد: « از ابنیه بسیار معروف این عصر نواسنگهارامه (نوایپهاره نوبهار) بلخ است و یکی از سلاطین سابق آنرا اعمار کرده بود و در دالان جنب آن لگن و دندان و جاروب بودا مرصع به جواهر گرانبها موجود بودند. . . » وپهاره بزبان سانسکریت به معنای معبد می باشد.

اصولاً اعراب اصرار داشتند تا که مردم و فرهنگ و تمدن همه کشور های مفتوحه خویش را پست جلوه داده و سعی کرده اند آنها را شریک جهالت قبل از اسلام خویش عنوان کنند. به همین دلیل هر معبد بودایی و آتشکده زرتشتی را بتکده نام نهاده اند. مورخینی هم که از منابع عربی در آثار خود استفاده نموده اند به تبعیت از آنها نوبهار را همانند معابد بودائی، در آثار خود بتکده معرفی مینمایند. حبیبی معبد نواسنگهارامه را بجای نوبهار معرفی داشته است. این معبد، عبادگاه بودایان بوده است که در جنب نوبهار بلخ که آتشکده زرتشتیان قرار داشته است. محمد جواد مشکور در تاریخ اجتماعی ایران می نویسد که: « معبد نواسنگها رامه در خارج شهر در جنوب شرقی واقع بوده این معبد به زبان چینی نا - فو - کیا - لان، یا ناپو سنگ کیلان خوانده می شد. در تالار بزرگی که با طرز با شکوهی آراسته شده بود، تندیس از بودا دیده میشد که آن را با احجار گرانبها ساخته بودند. در معبد (نواسنگهارامه) میان تالار جنوبی طشت کوچکی بود که در آن بودا خود را شستشو می داد، در این معبد جاروب بودا و نیز دندان بودا قرار داشت.» در زمان خلافت معاویه بسال 42 قمری (41 خورشیدی) عبدالله بن عامر بن کریر الحضرمی خراسان را تصرف کرد و او قیس بن هیثم سلمی و عطاءبن صائب را به بلخ فرستاد. آنها بلخ را متصرف و نوبهار را ویران کردند.

نسب برمکیان: طبری برمک را وزیر شیرویه معرفی کرده مینویسد « شرویه برتخت نشست و تاج برسر نهاد و بزرگان را بار داد و آن کسانی را که پدرش نام ایشانرا از دیوان افکنده بود همه رانام نوشت و خواسته بسیار داد و زندانیان را رها کرد و برمک بن فیروز را جد برامکه وزیر کرد و . . . »

صاحب نزهت القلوب می نویسد: « جعفر برمکی جد برمکیان از احفاد گودرز (دستور) اردشیر بابکان بود و در سال نودوسه خورشیدی بوزارت بنی امیه منصوب شد. جعفر سکه هائی از زر و سیم زد و چون از عیاری عالی بودند سکه های زرین او بنام جعفری باقی و مشهور شد. مدت هشتاد سال مقام وزارت در خاندان وی باقی ماند و پنج نفر از اعقاب وی بوزارت رسیدند. بروایت ابن خلکان که خود از احفاد برمکیان میباشد، برمک پسر جاماسب و نوه یاشاسب بوده است. به گفته کرمانی، برمک که متولی آتشکده نوبهار بود، بهنگام تسلط اعراب بر خراسان، وی با هدایای زیادی به دیدار خلیفه رفت و به دین اسلام مشرف گردیده نام عبدالله گرفت. در مراجعت ساکنین بلخ او را ملامت کرده و مقام وی را به یکی از فرزندان او واگذار نمودند ولی او هم به اسلام گروید.

با مسلمان شدن برمک یکی از شاهان ترک بنام نزیک طرخان او و ده تن از فرزندان او را کشت و فقط ابوخلد برمک توسط مادرش از این معرکه نجات یافت و به کشمیر رفته در آن دیار به کسب علم پرداخت و طب و نجوم و ریاضیات را آموخت و مذهب نیاکان خود را حفظ کرد. وی دوباره به بلخ برگشت و شغل نیاکانش به او محول گردید و با دختر شاه چغانیان ازدواج کرد. حسن و خالد و عمرو و یک دختر بنام ام خالد از آن زن میباشند. برمک از زنی بخارائی صاحب پسری شد بنام سلیمان و از کنیز خود دارای پسری بنام کال و دو دختر شد. کرمانی می نویسد - ابوخلد برمک در پایان عمر با بستگان خود به دربار خلیفه عبدالملک رفت و اسلام آورد .

تاریخ جهان نما می نویسد قباد معروف به برمک در زمان خلیفه سوم برادر و سردار سپاه خود را که «هرمز» نام داشت با تحف و هدایا بخدمت خلیفه فرستاد. انقیادش مقبول افتاد و خلیفه هرمز را زید و قباد را عبدالله لقب داد. چون خبر اسلام و انقیاد قباد به سمع ملک طرخان رسید با لشکری ساخته بر سر قباد تاخت. تاب نیاوردند و هرچه توانستند از خزاین و کتابخانه اجداد خود برداشته از بلخ فرار کردند. هرمز از راه دشت رفته ممالک شیروان را تصرف نمود و اولاد او که به شیروانشاهان معروفند تا زمان شاه اسماعیل در آن حدود سلطنت داشته اند. قباد به کردستان آمده اظهار اسلام نمود. همه طوایف دیاربکر او را اطاعت کردند. قلعه ای را که در پای کوه دنبل است و قلعه دنبل که از آثار کیکاووس است متصرف شد. در آنجا بود تا زمان خلافت سلیمان بنی امیه نایبی از خود نصب کرده حسب الامر خلیفه به شام رفت و به وزارت مباحی گشت.

خالد بن برمک پسر جاماسب پسر یشاسب در سال 89 خورشیدی متولد گردید در سال 125 خ. خالد به همراه برادران خود به ابومسلم خراسانی که به نفع عباسیان فعالیت میکرد پیوستند و برای کمک به خاندان آل عباس و سفاح از نفوذ و ثروت خود استفاده نمودند. بعد از پیروزی ابومسلم و به خلافت رسیدن سفاح در سال 128 خ. وی خالد را به وزارت خود منصوب نمود. به نوشته ابن خلکان به نقل از صولی، پس از قتل ابوسلمه خالد بن برمک بجای وی انتخاب گردید و به عنوان اولین خراسانی به لقب وزیر ملقب شد. سفاح پس از اطلاع بر هوش و ذکاوت خالد قدر و منزلت ویرا مضاعف نمود و از هر طرف به درگاه خالد روی آور شدند شعرا به مدیحه وی اشعار و قصاید سرودند خالد با نهایت میل و رغبت در انجام حوائج واردین و حاجتمندان سعی و اهتمام میکرد. در سال 130 خ. سفاح دیوان خراج را نیز به خالد واگذار کرد. وی در زمان خلافت منصور نیز در سمت وزارت باقی ماند.

در بامداد حکومت عباسی، زمانی که اولین خلیفه بنام السفاح بر مسند خلافت رسید و هنوز بغداد به پایتختی برگزیده نشده بود، خراسانیان در دارالخلافه رخنه کردند؛ که سردهسته آنان خاندان برامکه بود؛ و از همین زمان بقول ابن طقطقی: «دولت برامکه ظهور کرد و امتداد یافت.» خالد نزد عباسیان

مقام و مرتبه‌ای خاص یافت و فرزندان و سایر افراد خاندانش نیز این مقام را یافتند. او از عالمان بزرگ زمان خود بود. در علم طب تبحر داشت و از رجال دولت بنی‌عبّاس بود و مردی فاضل و بزرگوار و کریم و هوشیار و آگاه به شمار می‌آمد. سَفّاح او را به وزارت برگزید و همواره در دل وی جای داشت. خالد در نزد خلیفه دارای منزلتی بزرگ بود سَفّاح آن قدر خالد را دوست می‌داشت که اجازه داده بود دخترش بنام ریطه و دختر خالد در يك اطاق و کنار یکدیگر بخوابند. سَفّاح برای اینکه محبّت و لطف خود را نسبت به خالد نشان دهد، روزی به او گفت: من شبها بیدار می‌شوم و به این دو دختر سرکشی می‌کنم و هنگامی که می‌بینم پوشش از رویشان کنار رفته، آنرا دوباره رویشان می‌اندازم؛ و این نهایت لطفی بود که يك خلیفه می‌توانست نسبت به وزیر خود ابراز دارد. با این اوصاف می‌توان دریافت که تا چه حدّ آداب و رسوم و روش تربیتی دختران در خاندانی چون خاندان خالد، که خود و پدران‌ش نگاهبان آتشگاه بزرگ و معروف «نوبهار» بلخ بوده‌اند، می‌توانسته در وضع تربیتی و آداب اندرون حرمسرای سَفّاح و بعد از او مؤثر بوده باشد.

مورخین متعدد در آثارشان از صفات و خصلتهای خالد بسیار تمجید نموده‌اند. مسعودی می‌نویسد اعقاب خالد نتوانستند به مقام و منزلت جد خود برسند. ابوالقاسم بن غسان می‌نویسد «خالد برمکی با عطا و سخاوت و رافت و برو وفا سرآمدجهانیان بود، در مناقب چون ثواقب و در مواکب آراسته بفضل موفور و به کیاست و ادب مشهور به قدری رفیع و عزّی منیع مستهظّر به مال بسیار و عقار بیشمار موصوف برائی رزین و حزمی متین معروف به کمال ده‌ها در اقطار و امصار جهان همعنان گشت. اساس دولت آل عباس در مرکز خلافت او نهاد.

روایت است منصور در زمان بنای بغداد خواست طاق کسری را خراب نموده و از مصالح آن برای ساخت شهر استفاده کند. این موضوع را با خالد مشورت کرد وی با تخریب طاق کسری مخالفت کرد و گفت هزینه این کار زیاد است منصور نظر خالد را قبول نکرده دستور تخریب آن بنا را صادر کرد ولی هزینه این کار آنقدر زیاد شد که خلیفه ب فکر افتاد عملیات تخریب را متوقف کند. خالد باز هم مخالفت کرد و گفت مردم خواهند گفت خلیفه لیاقت تخریب طاق کسری را نداشت. خلیفه باز نظر وی را قبول نکرده عملیات را متوقف کرد. خالد در سال 143 خ. بعد از سرکوب شورش کردها به حکومت موصل تعیین شد و دو برادرش بنام حسن و سلیمان معاونت وی را داشتند.

در همان زمان نوه وی فضل بن یحیی متولد و برادر رضاعی هارون گردید و خلیفه، یحیی بن خالد را که مشاغل مهم در دربار داشت مامور تربیت هارون نمود. بنا به نوشته طبری ام خالد دختر یزید و زن خالد دختر خلیفه سَفّاح را که ریطه نام‌دانش شیر میداد و زن خلیفه دختر خالد را. خالد دوبار بحکومت موصل تعیین شد و تا آخر عمر این سمت را داشت. بنا به نوشته طبری وی در سال 158

خ. مامور حمله به یونان شد و در محاصره سمالو رشادتهای زیادی از خود نشان داد. و در سال 160 خ. درگذشت.

یحیی برمکی پسر خالد: یحیی در زمان خلافت یزید و در سال 115 خ. متولد گردید. در سال 153 خ. بحکومت آذربایجان و سپس ارمنستان منصوب شد و بعداً از طرف خلیفه مهدی، بمدت پنج سال معلم فرزند او هارون الرشید بود. خلیفه نهایت احترام را برای وی قائل بود. یحیی با اینکه طبعاً متقی و زاهد بود و از نظر اخلاقی با هارون اختلاف داشت بااینهمه توانست محبت خلیفه را بخود جلب نماید. یحیی به همراه پدرش خالد در جنگ سمالو حضور داشت و این دو عملاً فرماندهی سپاه را علیرغم حضور هارون بعهده داشتند که منجر به پیروزی مسلمانان شد. زمانیکه هارون حکومت آذربایجان را داشت یحیی رئیس دیوان رسالت وی بود. بعد از وفات مهدی خلیفه، طغیانی در بغداد روی داد و خیزران مادر هارون یحیی را مامور مهار شورش نمود وی حقوق معوقه سربازان را پرداخت و مقدمات ورود خلیفه جدید هادی را به بغداد فراهم نمود و هارون بنا به صلاحدید یحیی، نامه ای محبت آمیز به خلیفه جدید نوشته و علائم خلافت را برای وی فرستاد. هادی به خلافت رسیده و ربیع را به وزارت و جعفر بن مهدی را ولیعهد خود تعیین کرد و از یحیی خواست در ازاء دریافت بیست هزار درهم با مهدی بیعت کند. یحیی این پیشنهاد را رد نموده گفت: جعفر جوان است و باید اراده و نیت مهدی را محترم شمرد. بدنبال این ماجرا یحیی و هارون محبوس گردیدند. خلیفه تصمیم به قتل یحیی و تحت فشار قرار دادن هارون گرفت و شبی که قرار بود یحیی کشته شود خلیفه به اغوای مادرش خیزران درگذشت.

با مرگ هادی، هارون به خلافت رسید یحیی را به وزارت تعیین و عنوان امام به وی تفویض نمود. یحیی فردی عالم بود و در جلسات مباحثات علما شرکت می نمود. همچنین شعرا و موسیقی دانها را با سخاوت و بزرگواری خود مورد حمایت قرار میداد. بنا به روایت اغانی، دنانیز کنیزی بود از خون مخلوط و نژاد مختلف. زنی بوده سیه چرده با حسن و جمالی منظم. مالک اولی او مردی بود از مدینه و تحت توجه او دنانیز تعلیم و تربیت صحیحی یافته بود. خوانندگی و خنیاگری را از بذل و فلیح و ابراهیم موصلی و ابن جامی و اسحق بن ابراهیم فراگرفته بود. آوازش چنان به استادش ابراهیم شباهت داشت که شنوندگان به تردید می افتادند که خواننده ابراهیم است یا دنانیز. هارون مرتباً به خانه یحیی میرفت تا آواز دنانیز را بشنود.

اغانی می نویسد بعد از مرگ یحیی، هارون دنانیز را احضار کرد و از او تمنای خواندن کرد. نویسنده آثار الشیعه چنین بیان میکند، از یحیی پرسیدند کمترین چیزها کدام است؟ جواب داد: قناعت شخص با همت به زندگی پست. دوست پرزحمت کم فایده و سکوت خاطر در موقع مدح» همچنین از وی پرسیدند معنی کرم وجود چیست؟ گفت: «کرم پادشاهی است که در سلک رعایا زیست کند و بخشش

در حال توانائی جود واقعی است» سخن دیگری از وی روایت است که میگوید: «مواعید دام بزرگان است که آزادگان را بدان صید مینماید.

بذل و بخشش یحیی و فرزندان شهربه عام و خاص بود. وی هر وقت از خانه بیرون می آمد کیسه های متعدد که هر یک حاوی 200 درهم بود با خود به همراه داشت تا در طول مسیر خود به مردم بخشش کند. یحیی به همان اندازه که بذل و بخشش می نمود قناعت و پاکدامنی نیز داشت. وی زمانی که به دوران پیری خود رسید تصمیم گرفت به مکه رفته و باقی عمر را به عبادت مشغول شود ولی هارون نپذیرفت. یحیی برمکی در شهر ری نیز یک کارخانه بزرگ کاغذسازی و یک شفاخانه تأسیس کرد که تا آغاز قرن پنجم هجری دائر بود. یحیی پس از سقوط برمکیان در زندان ماند تا آنکه در سال 190 قمری در گذشت. در لباس وی مکتوبی که به خط خودش بود پیدا کردند که نوشته بود «مدعی قبل رفت و مدعی علیه نیز خواهد آمد قاضی و حاکم عادل و دادخواهی است که ستم نخواهد کرد و به بینه محتاج نیست» همینکه این مکتوب را به هارون دادند تمام آنروز گریان بود و تا مدتی آثار حزن و اندوه بر چهره اش آشکار بود. جهشیادی مینویسد: هارون از کرده خود درباره برامکه پشیمان گردید.

فضل برمکی پسر یحیی: فضل پسر یحیی برمکی بتاريخ 23 ذی الحجه 148 قمری در شهر مدینه متولد شد. وی تنها هفت روز از هارون الرشید بزرگتر بوده و خیزران مادر هارون وی را شیر داده بود. در زمان وزارت یحیی، فضل از طرف هارون ریاست حرم دربار و سمت معلمی و تربیت محمد پسر هارون را که بعداً "بنام امین به خلافت رسید بعهده داشت. طبری می نویسد - زبیده مادر امین مرتب به فضل می گفت محمد پسر تو است و خلافت او خلافت تو است. فضل در سال 172 خ. به حکومت خراسان منصوب گردید و جرجان و طبرستان و جبال و ارمینیه و قومس و ری و دماوند در قلمرو او قرار گرفت. در اوائل حکومت فضل در خراسان یحیی بن عبدالله در دیلم قیام کرد و این شورش به سرعت بالا گرفت، فضل با درایت خود این قیام را بدون جنگ خواباند و به همراه یحیی عازم بغداد شد و یحیی از طرف هارون مورد تکریم قرار گرفت. در سال 172 خ. فضل ابراهیم پسر بختیشوع طبیب محافظین و نگهبانان خود را مامور لشکرکشی به کابل کرد. ابراهیم شاه بهار را متصرف و بتخانه آنرا آتش زد. بعد از این پیروزی فضل ویرا به حکومت سجستان منصوب نمود. وی چهار میلیون درهم مالیات آن ایالت را وصول و به نزد فضل آمد. وی نیز مبلغ پنجصد هزار درهم به مالیات وصولی افزوده به خود ابراهیم بخشید.

صاحب تاریخ یزدی از قول ابوالقاسم غسان روایت میکند که هارون وقتی فضل را به خراسان فرستاد منظورش این بود که جعفر برمکی را که مورد علاقه و محبتش بود به وزارت منصوب نماید ولی حضور فضل در بغداد مانع بزرگی بود و بدین طریق وی را از بغداد دور کرد. فضل از هر نظر

نسبت به جعفر برتری داشت و در بین مردم محبوبتر بود و لقب وزیر صغیر بوی داده بودند به همین دلیل جعفر همواره در رقابت با وی بود. همین رقابت یکی از دلایل سقوط برمکیان شد. فضل در سایه اداره مدبرانه امور و سخاوت و بخششی که داشت آنچنان در خراسان محبوب شد که مردم نام هارون را فراموش کرده بودند. مورخین بیان نموده اند که در زمان حکومت فضل در خراسان مردم بیست هزار نفر از کودکان خود را بنام فضل تام گذاری کرده بودند و این بیانگر محبوبیت فضل در میان مردم خراسان بوده است. وی دستور داد دفتر مالیاتهای معوقه را بسوزانند، حقوق نظامیان را افزود و در مدت یکسال ده میلیون درهم به مردمی که به دیدارش می آمدند بخشید و مسجدی نو در شهر بخارا ساخت.

فضل بخشنده ترین فرد در میان برمکیان بود. وی مردی پرهیزگار و با تقوی بوده از خوردن شراب امتناع مینمود و به همین سبب در مجالس عیش و عشرت هارون برخلاف جعفر حضور نداشت. او اولین کسی است که در شبهای رمضان اقدام به نصب چراغ در مساجد کرد. وی در خراسان مساجد بسیار و کاروانسراهای متعددی بنا کرد و در سال 179 قمری (174 خورشیدی) از طرف هارون به بغداد فراخوانده شد. فضل وقتی به بغداد وارد شد مورد استقبال زیادی قرار گرفت و نیابت پدر خود یحیی را در وزارت بعهده گرفت. دو تن از پسران فضل بنامهای عباس و عبدالله مورد محبت مامون قرار گرفتند و سمتهای بزرگی به آنان داده شد.

جعفر برمکی پسر یحیی: جعفر برمکی در سال 150 قمری در شهر مدینه متولد شد. مادر وی دختر محمدبن حسین بن قطبّه بوده است. فقیه حنفی بدستور یحیی برمکی مسئولیت تعلیم و تربیت جعفر را بعهده داشت. جعفر مردی خوش سیما، فصیح، فاضل، مدیری لایق و دارای خط زیبایی بوده. منشئات وی از نظر صحت و ظرافت کلام مشهور بود. در علم نجوم و هیئت نیز دست داشته است. وی بسیار خوش لباس و شیک پوش بوده، جاحظ میگوید جعفر برای پوشش بلندی گردن خود یقه را معمول کرد. جعفر در سال 176 قمری (171 خورشیدی) به حکومت مصر منصوب شد ولی دوران حکومت وی در آن سرزمین طولانی نبود و به بغداد خوانده شد. در سال 180 قمری (175 خورشیدی) شورش بزرگ در سوریه اتفاق افتاد و جعفر با سپاهی عازم آن سرزمین شده و آن شورش را بشدت سرکوب نموده به بغداد مراجعت کرد و مورد محبت هارون قرار گرفت. طبری به نقل از ابن خلدون می نویسد: به جعفر لقب سلطان داده شد تا نشان بدهند که وی ریاست کل حکومت و مدیریت تام و تمام امور امپراتوری را در دست دارد ولی چندماه بعد هارون خاتم را از او پس گرفت و به پدرش یحیی بن خالد برمکی داد. بعد از این پیشامد جعفر به حکومت خراسان و سجستان منصوب شد ولی فقط بیست شب این ماموریت بطول کشید و وی به بغداد بازگشت و خلیفه فرماندهی سربازان محافظ خود را به او واگذار کرد. نام جعفر روی سکه ها نیز نقش شد. نمونه هائی از سکه های زرو نقره بنام جعفر برمکی

که در سالهای 173 و 181 قمری (168 و 176 خورشیدی) ضرب گردیده در موزیم انگلستان موجود است.

در سال 182 قمری (177 خورشیدی) هارون برای ولیعهدی خود امین و پس از او مامون را برگزید و چون مامون حکومت خراسان را داشت این شغل را به جعفر واگذار کرد. بنا بر روایات طبری جعفر عملاً حکومت نکرد و همیشه نایبی در ایالاتی که حکومت آنها را داشت تعیین می نمود و خود همیشه در کنار هارون الرشید بوده است. جعفر به شعر و موسیقی علاقه بسیاری داشت و بنابه گفته اسحاق موصلی او خود موسیقی دان بوده و نوازندگان از جمله ابراهیم موصلی و رقیب وی ابن جامی که مشهورترین نوازندگان آن زمان بودند از حمایت‌های جعفر بهره مند می شدند. برادر هارون الرشید بنام ابراهیم المهدی که خود موسیقی دان بود روابط بسیار نزدیکی با جعفر داشته و همیشه او را می ستود. تاریخ قتل جعفر بدستور هارون بنا بر روایتی شنبه سلخ محرم و بنا به روایتی دیگر اول صفر سال 187 قمری اتفاق افتاد. یزدی ماجرای قتل جعفر بدستور هارون را چنین بیان میکند: (هارون) سرش (سرجعفر) را بخانه فرستاد و مصلی خواست و به نماز جمعه رفت و نماز بگزارد و هیچکس را از آن حالت غریب و عجیب و قوقوف نه، تا از نماز برگشت حجاب و قائدان را بخواند و هریک را به درخانه ای از آل برمک گماشت بادو صدمرد و مسرور رافرمود تا به لشکرگاه رفت و هرمال و نعمت که آنجا بود از ناطق و صامت تمام برداشت و پس از آن بفرمود تا سر مبارک جعفر بر سر نیزه کردند و اندر جمله بغداد بگردانیدند و تنش بردار کردند و کفر و اسلام به هم برزد و شعله آفتاب دولت آن قوم به شام فنارسید و دودمان سعادت آل برمک بر تندباد قهر و حرارت شیطنت قطع گردانید و شجره فتوت آن عالی همتان از بیخ برکنند و ناچیز کرد و هرچه از فرزندان جعفر بودند تا طفل گهواره به تیغ بگذرانید و خان و مان آن قوم بتاراج دادند.

موسی برمکی پسر یحیی: امیر موسی ملقب به کرد اخشیدی چهارمین پسر امیر یحیی بود. به نوشته تاریخ طبری در سال 176 قمری موسی بن یحیی برمکی بجای موسی بن عیسی که بدست نزاری ها بقتل رسید بحکومت شام منصوب شد و نفوذی عظیم در دربار بغداد دارا بود. به نوشته تاریخ مفاتیح ملاحسین میبیدی کردستانات و عربستان را متصرف بود. در زمان سقوط برمکیان موسی در کردستانات و قلعه دنبل مستقر بود و تمام اکراد در اطاعت او بودند. وی روابط نزدیکی با امام جعفر صادق داشت و بنا به نوشته سلطان بایزید بسطامی از ایشان اذن ارشاد داشت.

در سال 224 قمری و در سن شصت سالگی درگذشت و در مقبره خود واقع در شام مدفون است. بعد از درگذشت وی حکومت شام و کردستانات بدست اولاد و اعقاب وی باقی ماند که در تاریخ به حکومت اخشیدی معروف است. بعد از سقوط این حکومت بازماندگان آنان در قلعه دنبل مستقر شده و بنام دنبلی معروف گردیدند که برگرفته از نام قلعه می باشد و حکومت کردستانات را حفظ نمودند.

ابن الطقطقی مورخ عرب در کتاب الفخری مینویسد: خاندان برمک مانند دیهیمی بر روی پیشانی دهر یا افسری بر سر قرن خود جای داشتند. عطا و بخشش آنها مانند سائره شد. از هرسوی مردم به دربار آنها می شتافتند و انتظار و امید مردم همه از آنها بود. دولت و اقبال هم بطور نادری به آنها روی آورد چنانکه از تمام مواهب سعادت بهره ور شدند. یحیی و پسران او مانند ستارگانی فروزان یا بحری زخار یا سیلی خروشان و ابری مطیر بودند که هیچ چیز در برابر آنها مقاومت نمی کرد. صاحبان هرگونه علم و اطلاع و استعدادی گروه گروه در اطراف برمکیان گرد آمده بودند و برمکیان از وضع و شریف با کمال آزادگی و سخاوت پذیرائی میکردند. حین اداره آنها به دنیا روحی تازه دمید و امپراتوری به منتها درجه ترقی و تعالی خود رسید. برمکیان پناهگاه بینوایان و برای بیچارگان منبعی فیاض بودند.

زمان برمکیها، در نتیجه تدابیر شایسته کشورداری آنها بهترین دوران شکوه و رفاه و امنیت و آرامش و آسایش گردید؛ کشاورزی رونق بسیار یافت، صنایع به نهایت رشد و توسعه رسید، و بازرگانی بین المللی به وضعیت دوران انوشه روان و خسرو پرویز برگشت. در کتاب «الف لیلة و لیلة» آمده است عظمت مقام خلافت و فلاح و رفاه مردم در دوره خلافت هارون نتیجه کوشش و تلاش برمکیان بود و سربلندی و افتخار برمکیان نوری بود که از روی خلفا میتابید زیرا بنی عباس از حیث درایت و سیاست و فراست هوش سرشاری نداشتند. زمخشری در کتاب «ربیع الابرار» می نویسد: از اصطلاح زمان برمکیان این معنی فرزندان برمک در بغداد در زمان هارون الرشید یک مرکز بزرگ علمی به نام خزانه الحکمه تأسیس کردند و صدها ریاضی دان و پزشک و اخترشناس و ادیب از اطراف و اکناف کشور بزرگ عباسی به این مرکز جلب کردند. این همان مرکزی است که چند سال بعد به بیت الحکمه تغییر نام داد، و چنان خدمات ارزنده ای به تمدن و فرهنگ جهانی کرد که اثرش تا امروز برجا مانده است

بعد از سقوط برمکیان صفات عالیه و خصائل خالد و حزم و ذکاء طبع یحیی و سخاوت و مهارت فضل و ذوق نویسندگی و سن بیان جعفر و عواطف پاک و علو طبع محمد و رشادت و شجاعت موسی زبانه زد مردم شد و مدتهای مدیدی داستانسرایان و شعرا زمینه ای نامحدود و موضوعی پایان ناپذیر و با کمال میل به ستایش مجد و عظمت و حسن اداره یحیی و بخشش خاندان او و مخصوصاً فضل که او را «حاتم الاسلام و خاتم الکرام» میدانستند پرداختند و درباره مقام جعفر نزد هارون داستانها ساختند و شعرها سرودند. منابع: تاریخ طایفه دنبلی و دانشنامه رشد.

بونصر مشکان به روایت بیهقی



بو نصر مشکان دبیر دیوان رسایل سلطان محمود غزنوی، و پس از سلطان محمود هم تا اوائل سلطنت سلطان مسعود غزنوی، بود. وی بالاترین مقام در دیوان، صاحب دیوان رسالت را داشت. وی استاد ابوالفضل بیهقی بود و تا هنگام مرگ لحظه ای بیهقی را از خود جدا نساخت. ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود مشهور به تاریخ مسعودی از او بارها به نیکی یاد می‌کند. بیهقی خود برای مدت بیست سال با بونصر مشکان همکاری داشته و همواره خود را شاگرد او معرفی می‌کند. وی بیهقی را بسیار گرمی و نزدیک می‌داشت و حتی نهفته ترین اسرار دستگاه غزنویان را نیز با وی در میان می‌نهاد، و این خود بعدها کارمایه گرانبهایی برای تاریخ بیهقی گردید، چنانکه رویدادهایی را که خود شاهد و ناظر نبوده از قول استاد فرزانه خویش نقل می‌کرد.

بیهقی در بیست سال نخستین، کار را زیر دست استادش، بونصر مشکان، رئیس دیوان رسالت گذراند و به گفته خود عزیز تر از فرزندان وی، نواخت ها دید و نام و مال و جاه و عز یافت. بونصر مشکان منشی و وزیر و مشاور عالی قدر بود و تا اواخر دوران سلطنت مسعود غزنوی می زیست. بیهقی در سراسر کتاب خود پیوسته از او به نیکی یاد کرده و از صفات برجسته اخلاقی و بزرگ منشی و صلاح اندیشی او حکایت ها آورده است.

پس از مرگ بونصر مشکان بیهقی هم چنان محترم بود و بر سرکار ماند. اما در اواخر دوران که اوضاع پادشاهی غزنویان رو به پریشانی می رفت مدتی به زندان افتاد. پس از آزادی از کار کناره گرفت، به گوشه ای نشست و به نوشتن تاریخ خود، که یادداشت های آنرا طی سال ها فراهم آورده و یک بار نیز بخشی مهم از آن را از او دزدیده بودند، پرداخت. بیهقی بالهام ورهنمود استادش بونصرمشکان در تاریخ نویسی روشی سنجیده و علمی دارد. هر واقعه را یا چنان که خود دیده و باز از اشخاص مطمئن شنیده باز می گوید. تاریخ در نظر او تنها شرح جنگ و پیروزی شاهان نیست.

وی می خواهد داد تاریخ به تمامی بدهد. بنابراین هر واقعه را با همه جزئیات و خصوصیات لازم تصویر می کند. توصیف های او از وضع ها و موقع های گوناگون چنان روشن، دقیق و واقعی است که خواننده خود را در برابر پرده سینما می یابد و تمام عظمت و شکوه یا درد و اندوه صحنه مورد بحث را حس می کند. بیهقی، برای آن که نکته ای را فرو نگذارد، حتی به خلوت و درون حرم سلطان نیز راه می یابد، اما توصیف رویدادها را با متانت و نجابتی در خور پژوهشگری بزرگوار انجام می دهد.

بیهقی نویسنده ای فروتن و کم ادعاست. در همان زمان که او به نوشتن کتاب خود مشغول بود، دو مورخ بزرگ دیگر نیز در حال نوشتن تاریخ دوران غزنویان بودند، زیرا ایشان نیز پایان کار غزنویان را نزدیک می دیدند. یکی از این دو تن گردیزی و دیگری مولف ناشناس تاریخ سیستان است و هر دو کتاب نیز در نوع خود نکات تاریخی بسیار دارد. اما بیهقی که تاریخی چنین ارزنده و کم نظیر پرداخته خود از ایشان و دیگر کسان که به کار تاریخ مشغول بودند چنین یاد می کند: مرا مقرر است که امروز که من این تالیف می کنم. . . بزرگانند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند. . . ایشان سوارانند و من پیاده. . . و چنان واجب کنی که ایشان بنوشتندی و من بیاموزمی و چون سخن گویندی من بشنومی. بونصر مشکان مرد نخبه و کاردانی که از یگانگان روزگار خویش بوده، بهترین نمونه برای این چنین ادراک و شناختی است. درک او از فرایندهای تاریخی روزگار خود چنان عمق و گستره ای دارد که در هیچ یک از مورخان مسلمان - به جز عبدالحمین بن خلدون - نظیر آن را نمی توان سراغ گرفت. البته او مورخ نبود و این درک عمیق نتوانست در گزارش های تاریخی انعکاس یابد و به کار مورخان بیاید، ولی بونصر این درک و نگرش را به شاگرد خود ابوالفضل بیهقی انتقال داد و ما در اثر بیهقی نیز با این کلان نگری مواجهیم. در حقیقت، همه ی آنچه ما از نوشته های بیهقی در اختیار داریم شرح و تعلیل فرایند «سقوط غزنویان و ظهور سلجوقیان» است. او در این فرایند دو جریان سیاسی «پدربیان» و «پسربیان» و عملکرد آن را نقد و بررسی می کند و در تمامی این بررسی ها نگرشی کلان و وسیع دارد. با این حال، نمی خواهم شاهد خود را در این کلیات خلاصه کنم.

مثال مورد نظر، از قول بیهقی نقل شده، ولی نشان دهنده ی بینش و نگرش بونصر مشکان است. در شرح حوادث تابستان سال چهارصد و بیست و چهار، بیهقی می نویسد از بار عام بونصر می نویسد و رسیدن نامه ی صاحب برید ری که از ترکمانان گفته بود و اینکه «به هیچ حال آرام نگیرند» و «از ایشان زمان زمان فساد» تازه خواهد رفت. بونصر نبود و ابوالفضل بیهقی حضور داشت. به دنبال بونصر فرستادند و دوساعت بعد آمد. پس از گفتگو ها بونصر به بیهقی گفت: «بدان یا ابوالفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار فساد تولد خواهد کرد».

از سطور بعد **فلا فله** درمی‌یابیم که آن تصمیم نادرست فرستادن نیرویی برای درگیری با ترکمانان در ری و هرات و آوردن «بنه‌های آنان» به غزنین بود و بیهقی و بونصر نامه‌های محرمانه‌ای در این زمینه تهیه کردند و فرستاده شد. پس از این ماجرا، بونصر به بیهقی گفت که به وکیل بونصر در گوزگانان و کروان نامه‌ای بنویسد «تا ده هزار گوسپند از آن من که به‌دست وی است، میش و بزّه در ساعت که این نامه بخواند در بها افکند و به‌نرخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و به‌غزنین فرستد». بیهقی از کار بو نصر شگفت زده شده بود که «اگر امیر فرمود تا ترکمانان را به‌ری فروگیرند، این گوسپندان را به رباط کروان به‌نرخ روز فروختن معنی چیست؟» بونصر که شگفت زدگی بوالفضل را دریافته بود علت کار خود را برای وی چنین توضیح داد:

«بدان که این فرو گرفتن ترکمانان رایبی است نادرست و تدبیری خطا که به‌هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فرو گرفتن. و از آنجا سلطان را نامه نارسیده که ترکمانان را به‌چه حيله فرو گرفتند شتابی کند و تنی چند را فرماید تا به‌هرات فروگیرند و بنه‌های ایشان را برانند و این قوم را که با بنه‌اند بجنابند و خبر به ری رسد و ایشان را در شورانند و پسر یغمر از بلخان کوه درآید با فوج سوار دیگر سخت قوی و همگان به‌هم پیوندند و به‌خراسان درآیند و هرچه دریابند از چهار پای در ربایند و بسیار فساد کنند. من پیش‌تر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من بفروشدند تا اگرچه به‌ارزان به‌اتر بفروشدند باری چیزی به‌من رسد و خیر خیر غارت نشود که این تدبید خطا پیش گرفته‌اند.»

بیهقی توضیح می‌دهد که «حقاً و ثمّ حقاً که همچنان آمد که وی اندیشیده بود». ترکمانان ری گریختند و به خراسان رفتند و «از ایشان آن فساد رفت که رفت». و چهارپای گوزگانان «بیش‌تر برانند». پس از یک‌سال در غزنین بیهقی با استادش بر سر سفره‌ی غذا بود که بزّه‌ای فربه آوردند و بونصر گفت که بزّه را از گوزگانان آورده‌اند. خندید و گفت: «این بزّه از بهای آن گوسپندان خریده‌اند از آنکه به‌رباط کروان فروخته‌اند». این کلان‌نگری و وسعت نظر زمانی در خدمت منافع شخصی قرار می‌گیرد که بونصر نمی‌تواند آن را در خدمت منافع حکومت و مخدومان خود قرار دهد؛ یعنی خود آنان چنین میلی ندارند و گوش‌پند شنو ندارند. او با همین دوراندیشی از تدبیر خطای مسعود با وی سخن گفته ولی وی گوش‌فرا نداده بود: «و خواجه‌ی بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم، سود نداشت که این خداوند به همت و جگر بخلاف پدر است. پدرش مردی بود حرون و دوراندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد، از سر جباری و پادشاهی خویش گفتم و اگر کس صواب و خطای آن را باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی؛ باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به‌سر راه راست باز آمدی و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند نااندیشیده».

چنین است که می‌توان گفت آن کلان‌نگری تاریخی و دریافتن فرآیندهای تاریخی و درک مسیر تحولات آینده، هم مورخان را مورخ‌تر می‌کند و هم سیاستمداران و گردانندگان امور ملک را کارآمدتر. هم مورخان باید دامن خود را از استغراق در جزئیات برچینند و رخدادهای جزئی را در جای خود در پازلی کلان قرار دهند و معنای گسترده‌ی آن را درک کنند و هم سیاستمداران باید بدین بینش مسلح باشند تا از درک تحولات روزگار خود باز نمانند.

برای بیهقی، بونصر مشکان، استادش، نمونه‌ی اعلای دبیری، حکمت و سیاست‌پیشگی بود. بیهقی کتابی درباره‌ی استادش بونصر مشکان نوشته است با نام «مقامات ابونصر مشکان» که بنابه عنوان‌اش باید نوعی زندگی‌نامه او باشد. در این کتاب اسناد و مدارک و حکایت‌هایی درباره شرح زندگی سیاسی و دبیری بونصر مشکان گردآوری شده بود. اما همان کسان که مشرب بیهقی را نمی‌پسندیدند و در کار نابود کردن نام و آثار او بودند، روشن است که پیشوای او را نیز بر نمی‌تابیدند و این اثر را نیز تباہ کردند.

تاریخ بیهقی، همین اندازه که در دست است، حکایت از مهر ژرف بیهقی به استادش می‌کند. بیهقی در این کتاب با بازنمودن روش و منش دبیری و سیاسی بونصر مشکان بسیاری از زوایای شخصیت خود را به تماشا گذاشته است. بونصر مشکان که به گفته بیهقی مانند خود او از «اعیان تازیک» بود برای نویسنده تاریخ، الگویی فکری و اخلاقی است. بیهقی در بازگفتن داستان بونصر انگار گوشه چشمی نیز به سرنوشت تلخ خویش دارد. بونصر نیز در پی سعایت و بدگویی درباریان جایگاه مطلوب خویش را نزد پادشاه از دست می‌دهد و با وجود عزت نفس و آن همه خدمت به درگاه امیر غزنویان با دلی آزرده از این جهان کرانه می‌کند:

(خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست.)

در شرح شیوه مرگ بونصر مشکان، بیهقی رندانه با تردید سخن می‌گوید و بی‌آن‌که تصریح کند، چنین به خواننده القا می‌کند که چه بسا بونصر را چیزی خورانده و کشته باشند: «و از هرگونه روایت‌ها کردند مرگ او را؛ و مرا با آن کار نیست. ایزد عز ذکره تواند دانست که همه رفته‌اند. پیش من باری آن است که ملک روی زمین خواهم با تبعیت آزاری بزرگ تا به خون رسد که پیداست چون مرد بمرد و اگرچه مال و جاه دارد با وی چه همراه خواهد بود.»

بیهقی بونصر را نمونه دبیری می‌داند که قدر وی دانسته نشد و با آن همه کار، ناکام از جهان رفت: و چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن‌رایی و علم؟ و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دل خوش ندید.

بیهقی چون به داستان مرگ بونصر می‌رسد مهار عاطفه از دست می‌دهد و شرح دل‌بستگی خود را به مردی که از نظرش «ختم کفایت و بلاغت و عقل» است به تمامی می‌دهد: و چون مرا عزیز داشت و

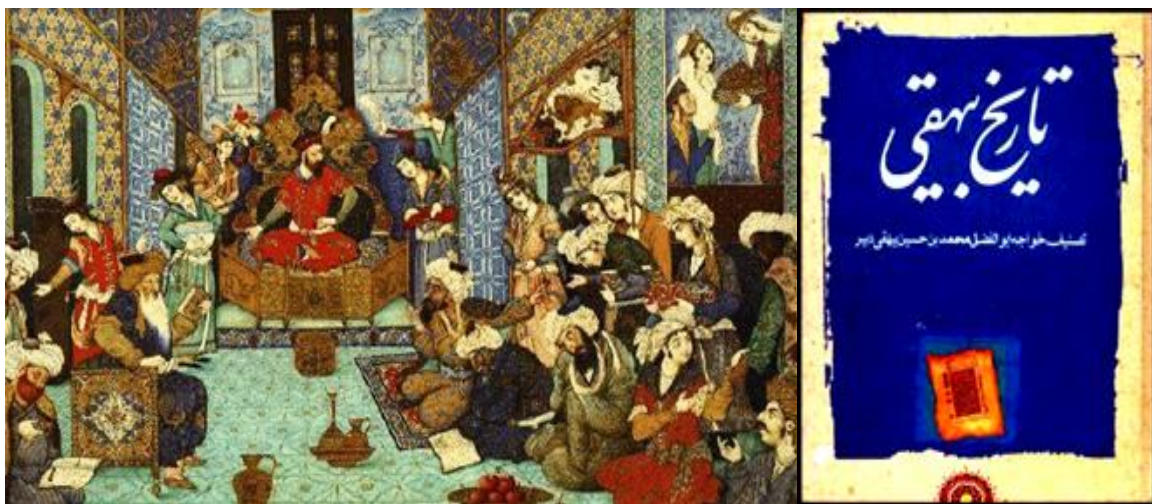
نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی؛ و نواخت‌ها دیدم و نام و مال و جاه و عز یافتم، واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن - و از ده یکی نتوانستم نمود - تا یک حق را از حق‌ها که در گردن من است بگذارم. و چون من از خطبه فارغ شدم. . . لختی قلم را بر وی بگریانم.

بونصر مشکان، ماندگارترین تأثیر را در زندگی بیهقی بر جا نهاد. حتا وقتی بونصر می‌میرد امیر به خواجه بوسهل زوزنی در خلوت می‌گوید: اگر بوالفضل سخت جوان نیستی، آن شغل به وی دادیمی؛ چه بونصر پیش تا گذشته شد. . . اگر گذشته شوم، بوالفضل را نگاه باید داشت.

اما از آن‌جا که بوسهل زوزنی دبیری بود که سبک دبیری و منش شخصیت او بیهقی را خوش نمی‌آمد، بیهقی تصمیم گرفت از کار کردن برای دیوان رسالت زیر رعایت و نظارت بوسهل کناره گیرد: سخت بیگانه بود در شغل. من آنچه جهد بود به حشمت و جاه وی می‌کردم و چون لختی شرارت و زعارت وی دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است به همه چیزها. رفعتی نبشتم به امیر رضی الله عنه چنان‌که رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری.

بیهقی از بونصر مشکان شاید بیشترین چیزی که آموخت نه فن دبیری که پایبندی به خرد و نگاه‌داری از اصول اخلاقی بود. بیهوده نبود که سرنوشت هر دو، یک فرجام یافت. منابع: نجوا، هادی مشکان.

تاریخ بیهقی سند ارزشمند و مستندی این خطه پرافتخار



حدود ده قرن قبل، این مرزوبوم دوران تاریخی مهمی را پشت سر گذاشت، بسیاری از بزرگان فکر و ادب پارسی در سده‌های چهارم و پنجم ه.ق، یعنی در دوران سیادت سامانیان، غزنویان و سلجوقیان می‌زیستند. در شعر، دقیقی بلخی، فردوسی، فرخی، منوچهری و سنایی، انوری، نظامی گنجوی، مولانای بلخ، عبدالرحمان جامی، امیرعلی شیرنوازی، مستی گنجوی، میرزا عبدالقادر بیدل و . . . در فلسفه ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا و ناصر خسرو، در عرفان خواجه عبدالله انصاری و رودکی

در نثر، بونصر مشکان، ابوالفضل بیهقی و خواجه نظام‌الملک و بالاخره در رزم و حماسه سیاوش، سهراب، یعقوب لیث، ابومسلم خراسانی، آرش کمانگیر، حسن صباح از ستارگانی بودند که آسمان ادب و اندیشه و حماسه آن روزگار را به جمال آثار خود آراستند.

ابوالفضل بیهقی ۳۸۵-۴۷۰/۹۹۵-۱۰۷۷: ابوالفضل محمد ابن حسین بیهقی در روستای حادث آباد بیهق به دنیا آمد و پس از تحصیل کمالات بسیار در جوانی به خدمت دبیر به دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی پیوست. از آن پس نزدیک به سی سال در دوران حکومت سلطان محمود و مسعود و جانشینان ایشان به دبیری اشتغال داشت و در همه حال در مرکز فعالیت های سیاسی و دیوانی بود و تحولات و اتفاقات بی شمار آن دوران را از نزدیک می دید. در بیست سال نخستین، کار را زیر دست استادش، بونصر مشکان، رئیس دیوان رسالت گذراند و به گفته خود " عزیز تر از فرزندان وی، نواخت ها دید و نام و مال و جاه و عز یافت.

بونصر مشکان دبیر و وزیر و مشاور عالی قدر بود و تا اواخر دوران سلطنت مسعود غزنوی می زیست. بیهقی در سراسر کتاب خود پیوسته از او به نیکی یاد کرده و از صفات برجسته اخلاقی و بزرگ منشی و صلاح اندیشی او حکایت ها آورده است. پس از مرگ بونصر مشکان بیهقی هم چنان محترم بود و بر سرکار ماند. اما در اواخر دوران که اوضاع پادشاهی غزنویان رو به پریشانی می رفت مدتی به زندان افتاد. پس از آزادی از کار کناره گرفت، به گوشه ای نشست و به نوشتن تاریخ خود، که یادداشت های آنرا طی سال ها فراهم آورده و یک بار نیز بخشی مهم از آن را از او دزدیده بودند، پرداخت. بیهقی چه در احوال بزرگان و پادشاهان و چه در زندگی شخصی خود فرازونشیب های فراوان دید. عظمت دستگاه محمود را با آن شکوه و جلال افسانه ای و سپس توطئه ها و دسته بندی های درباریان را در زمان سلطان مسعود غزنوی از نزدیک شاهد بود.

جشن ها و شادخواری ها و جام های زر و غلامان زرین کمر را در خدمت سلطان دید و پس از آن شکست و فرار مسعود را که پیوستگان سلطان برای او جامه و چتر سیاه می فرستادند زیرا آنان همه اسباب تجمل خود را در جنگ و فرار از دست داده و اینک سخت بینوا بودند. این پست و بلندی ها در یاد و خاطرات بیهقی اثری عبرت آموز داشت. او کتاب خود را چنان نگاشت که تاریخ تمام نمای زمان خود و آئینه زندگی آدمیان باشد. به خواننده عبرت آموزد و بی حاصلی از کسانی را که بیهوده یکدیگر را می کشند و عاقبت تنها و دست خالی به زیر خاک می روند نشان دهد. تاریخ بیهقی به صورتی که امروز در دسترس ماست کتابی است درباره وقایع ده سال از دوران سلطنت سلطان مسعود غزنوی، این مدت در برابر تاریخ، که به هزاره ها می رسد، زمانی ناچیز است. اما ابوالفضل بیهقی را با همین اثر پدر تاریخ خوانده اند، زیرا کتاب او برترین نوشته فصیح پارسی است که با رعایت دقیق ترین و هوش مندانه شیوه تاریخ نگاری نگاشته شده است.

بیهقی در تاریخ نویسی روشی سنجیده و علمی دارد. هر واقعه را یا چنان که خود دیده و باز از اشخاص مطمئن شنیده باز می گوید. تاریخ در نظر او تنها شرح جنگ و پیروزی شاهان نیست. وی می خواهد داد تاریخ به تمامی بدهد. بنابراین هر واقعه را با همه جزئیات و خصوصیات لازم تصویر می کند. توصیف های او از وضع ها و موقع های گوناگون چنان روشن، دقیق و واقعی است که خواننده خود را در برابر پرده سینما می یابد و تمام عظمت و شکوه یا درد و اندوه صحنه مورد بحث را حس می کند. بیهقی، برای آن که نکته ای را فرو نگذارد، حتی به خلوت و درون حرم سلطان نیز راه می یابد، اما توصیف رویدادها را با متانت و نجابتی در خور پژوهشگری بزرگوار انجام می دهد. بیهقی نویسنده ای فروتن و کم ادعاست. در همان زمان که او به نوشتن کتاب خود مشغول بود، دو مورخ بزرگ دیگر نیز در حال نوشتن تاریخ دوران غزنویان بودند. یکی از این دو تن گردیزی و دیگری مولف ناشناس تاریخ سیستان است و هر دو کتاب نیز در نوع خود نکات تاریخی بسیار دارد. اما بیهقی که تاریخی چنین ارزنده و کم نظیر پرداخته خود از ایشان و دیگر کسان که به کار تاریخ مشغول بودند چنین یاد می کند: مرا مقرر است که امروز که من این تالیف می کنم. . . بزرگانند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند. . . ایشان سوارانند و من پیاده. . . و چنان واجب کند که ایشان بنوشتند و من بیاموزم و چون سخن گویند من بشنوم.

پس از بونصر مشکان سلطان مسعود، بوسهل زوزنی را به ریاست دیوان رسائل گماشت. بوسهل «مردی مقتدر، محتشم، فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده» از این رو بیهقی نمی توانست با وی کار کند، وی نامه ای به امیر مسعود نوشت و از دبیری استعفا خواست. سلطان مسعود مانع آسیب رساندن بوسهل به بیهقی شد. بیهقی در زمان هفتمین شاه غزنوی، عزالدوله عبدالرشید صاحب دیوان رسالت شد اما بر اثر کید حاسدان و سخن بداندیشان از کار برکنار شد و به زندان افتاد. پس از آن در سال چهارصدوچهل و چهاره.ق «طغرل کافر نعمت» بر عبدالرشید شورید و او را به قتل رساند. بیهقی از زندان آزاد شد و نگارش تاریخی سترگ خود را در سال چهارصدوچهل و هشت.ه.ق آغاز کرد و در فرصت باقی مانده عمرش آنرا به پایان رساند.

بیهقی یکی از بزرگ ترین مورّخانی است که نهایت اهمیت را برای صحت ضبط و دقت روایات به کار برده و روش او در نگارش تاریخ، شیوه ای منحصر به فرد بوده است. رعایت امانت او به حد وسواس می رسد تا جایی که چیزی را بر کاغذ نمی آورد مگر این که آن را بر معاینه دیده یا از معتمدی شنیده و یا در کتاب اطمینان بخشی خوانده باشد. شیوه امانت داری و دقت و اهتمام او در این کتاب به شیوه های گوناگون بیان شده است که در این تحقیق، این موارد با ذکر منابع و و شخصیت های مورد اعتماد با ذکر صفحات کتاب آمده است. شنیدن از اشخاص معتمد، خواندن در اخبار و کتاب های گوناگون، نامه ها و مشافهه هایی که در آغاز دیوان رسالت به همراه داشته است و مشاهده ها و

نظریه های شخصی، از جمله مواردی است که شیوه امانت داری و صداقت و اطلاع و آگاهی تاریخی او را برای خوانندگان و علاقه مندان تبیین می کند.

تاریخ نگاری ابوالفضل بیهقی در آغاز تاریخ ناصری نامیده شد که به احتمال زیاد از لقب سبکتگین، ناصرالدین پدر محمود گرفته شده است. این مجموعه تاریخ آل ناصر، تاریخ آل سبکتگین، جامع التواریخ و جامع فی تاریخ هم خوانده شده است. کسانی که با روش تحقیق و شیوه تاریخ نگاری در جهان امروز آگاهی دارند، نیک می دانند که بیهقی در نوشتن تاریخ خود علمی و روشمند عمل کرده است و چنان نوشته است که به «تعصبی و تزیدی» نکشد. او سالیان سال بر پایه اسناد و مدارک معتبر به تالیف و نگارش پرداخته است و از آنجا که خود مردی دیوانسالار بوده و بسیاری از وقایع را با چشم خود دیده، از «ثقات» شنیده و یا از متون معتبر خوانده است.

تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی نام کتابی نوشته ابوالفضل بیهقی است که موضوع اصلی آن تاریخ پادشاهی مسعود غزنوی پسر سلطان محمود غزنوی است. نسخه اصلی کتاب حدود ۳۰ جلد بوده و از این کتاب امروز مقدار کمی (حدود پنج جلد) بر جای مانده است. برخی این کتاب را «تاریخ ناصری» نامیده اند، از جمله ابن فندق بیهقی که در سال ۴۹۰ ه. ق. در منطقه بیهق به دنیا آمده و بسیاری دیگر پس از او. برای این نام گذاری دو احتمال موجود است: نخست به اعتبار لقب سبکتگین (پدر محمود غزنوی) که ناصرالدین است و این کتاب تاریخ خاندان و فرزندان و فرزندزادگان وی بوده و دیگر لقب سلطان مسعود که «ناصرالدین الله» بوده است. به هر حال کتاب به نامهای دیگری نیز خوانده می شده، از جمله: تاریخ آل ناصر، تاریخ آل سبکتگین، جامع التواریخ، جامع فی تاریخ سبکتگین و سرانجام تاریخ بیهقی که گویا بر اثر بی توجهی به نام اصلی آن (تاریخ ناصری) به این نامها شهرت پیدا کرده بوده است.

بخش موجود تاریخ بیهقی را «تاریخ مسعودی» نیز می خوانند از آن جهت که قسمت های بازمانده آن بیشتر رویدادهای دوره پادشاهی سلطان مسعود غزنوی را در بر دارد. با این که بسیاری از مورخان بر این عقیده بوده اند که تاریخ بیهقی، دوره حکومت غزنویان را در بر می گیرد، از متن کتاب مشخص می شود که بیهقی بازگویی وقایع را از سال ۴۰۹ آغاز کرده و تا کمی پیش از مرگش حدود سال ۴۷۰ ادامه داده. البته روایاتی مربوط به پیش از سال ۴۰۹ هم در کتاب هست (حتی برخی از حوادث تاریخی پس از اسلام را که عمدتاً در خراسان رخ داده) ولی بیهقی این وقایع را عمدتاً به نقل از دیگران آورده است. مثلاً «باب خوارزم» به نقل از استاد ابوریحان بیرونی و دوران کودکی مسعود به نقل از «خواجه عبدالغفار» نقل شده است. چیزی که امروز از تاریخ بیهقی به جا مانده با برگ هایی از مجلد پنجم آغاز می شود و به مجلد دهم ختم می شود و محدوده وقایع آن به شرح حوادث پس از مرگ سلطان محمود غزنوی (سال ۴۲۱) تا فرار سلطان مسعود غزنوی به هند (۴۳۲) محدود

می‌شود، به علاوه «باب خوارزم» که از زمان سلطنت سلطان محمود است. تاریخ بیهقی هر چند از غزنویان جانبداری می‌کند: با این حال بهتر از هر کتاب دیگری اشتباهات و اشکالات حکومت آنان را نشان می‌دهد، افزون بر این، اطلاعات بسیار ارزشمندی در مورد چند و چون زندگی در آن روزگار و ارزش‌ها و اعتقادات آنان در اختیار می‌گذارد.

مجلد پنجم: ابتدای این فصل از کتاب موجود نیست و با نامه بزرگان دولت امیر محمد برادر سلطان مسعود به او شروع می‌شود، که در آن به توضیح اوضاع امیر محمد در قلعه کوهتیز پرداخته‌اند و اینکه بعد از خلع او در غزنین شادی برپا شده‌است. پس از آن از جانب سلطان مسعود نامه‌ای به حاجب بزرگ علی قریب داده می‌شود که در آن گفته شده که تمام بزرگان و لشکریان به پیش او بیایند و در نامه دیگری به خط خودش تذکر می‌دهد که به خانواده امیر محمد آزار نرسانند. پس از این نامه بزرگان کسور فوج فوج به سمت هرات حرکت می‌کنند. پس از آن بیهقی به ذکر کارهای سلطان مسعود در زمان سلطنت برادرش می‌پردازد که هنگام مرگ سلطان محمود، او در سپاهان بود و می‌خواست که سپاه‌سالار تاش فراش را به سوی همدان گسیل کند که خبر به او می‌رسد که حاجب بزرگ علی می‌خواهد امیر محمد را از گوزگانان بیاورد و به سلطنت برساند و ادامه ماجرا را از قوا طاهر ذبیر بیان می‌کند که نامه‌ای از طرف عمه سلطان مسعود به او می‌رسد که خبر مرگ سلطان محمود و اوضاع غزنین را به او می‌گوید و او را تشویق می‌کند که برای به دست آوردن حکومت تلاش کند. مسعود نیز سپاه‌سالاران را جمع می‌کند و قرار را برنی می‌گذارد که پسر کاکو را تهدید کند تا صلح کند و پس از آن راهی خراسان شود.

بیهقی گاه از مردان امین، معتمد و خردمندی که او را در فراهم آوردن اخبار درست و اسناد تاریخی در ایام انزوا یاری کرده‌اند، به نیکی یاد می‌کند: از عبدالملک مستوفی شنیدم همه در سنه خمسین و اربعمائه و این آزادمرد مردی دبیرست و مقبول القول. . . وی در سنجش کردار نیک و بد و رفتار شایست و ناشایست کارگزاران دولت غزنوی تا پادشاه پروا ندارد. درباره خوارزمشاه ابوالعباس آورده است: او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها مثبت و چنان که وی را اخلاق ستوده بود، ناستوده نیز بود و این از آن می‌گویم تا مقرر گردد که میل محابا نمی‌کنم. . .

فردای آن روز عزای سلطان محمود به مدت سه روز برگزار می‌شود و در همان زمان نامه‌ای از جانب خلیفه برای شفاعت پسر کاکو به مسعود می‌رسد که با توجه به این نامه و سه روز نامه نگاری با پسر کاکو، قرار بر آن شد که پسر کاکو به عنوان نماینده سلطان مسعود در سپاهان باشد و هر سال نیز در نوروز و مهرگان برای او خراج بفرستد. بعد از این ماجرا سلطان مسعود به سمت ری حرکت می‌کند و در کنار شهر خیمه می‌زند. در آنجا سفیری را به طرف غزنین می‌فرستد تا با امیر محمد در

مورد سلطنت به گفتگو بنشینید. در همان زمان نامه‌ای از خلیفه القادر بالله به رسم تعزیت و تهنیت به او می‌رسد که در آن از طرف خلیفه به او گفته می‌شود که به سمت خراسان برود تا در کار مملکت گسلی پدید نیاید. سلطان مسعود فرمان می‌دهد که نامه را در شهرهای مختلف بخوانند تا ولیعهدی او مشخص شود. همچنین هم زمان با این نامه، نامه‌های دیگری از غزنین به مسعود می‌رسد که در آن متعهد می‌شدند که زمانی که لشکر او به خراسان برسد به او ملحق می‌شوند. با مشاهده این نامه سران لشکر برای مشورت جمع می‌شوند و قرار بر این می‌شود که به سرعت به سمت نیشابور حرکت کنند و کسی را به شحنگی ری برگزینند که سلطان مسعود، حسن سلیمان را بر می‌گزیند. پس از انجام مراسم معرفی حسن سلیمان به مردم ری لشکر به سمت دامغان حرکت می‌کند که در آنجا بوسهل زوزنی به آنها می‌رسد. بوسهل زوزنی که از قلعه‌ای که در آن زندانی بود فرار کرده بود، یکشنبه تبدیل به وزیر سلطان مسعود می‌شود و از قدرت ظاهر دبیر و دیگران کاسته می‌شود.

در راه دامغان به نیشابور رکابداری که از جانب سلطان محمود به سمت پسر کاکو همراه یا خلعت و نامه‌ای مبنی بر عاق شدن مسعود فرستاده شده بود، به سلطان مسعود می‌رسد و می‌گوید که او این نامه‌ها را به فرمان حاجب غازی به سپاهان نبرده‌است و پس از شنیدن حرکت لشکر از ری به سمت آنها حرکت کرده‌است. سلطان مسعود فرمان می‌دهد که نامه‌ها را پاره کنند. در همین رابطه و بزرگداشت بوسهل زوزنی به وسیله سلطان مسعود، بیهقی حکایتی را در رابطه با داستان جنگ مأمون و امین عباسی بر سر خلافت و رفتار فضل ربیع در این رابطه، ذکر می‌کند. پس از آن سلطان مسعود به بیهق می‌رسد و حاجب غازی به استقبال او می‌آید و از آنجا به نیشابور حرکت می‌کنند و در باغ شادیاخ حسنک وزیر منزل می‌کنند. فردای آن روز که بزرگان نیشابور در کنار مسعود جمع می‌شوند، به دستور او قوانین حسنک وزیر برچیده می‌شود و زندانی‌ها آزاد می‌شوند.

در همین هنگام نامه‌ای از ری می‌رسد که حمله‌ای از طرف بازماندگان آل بویه توسط مردم ری و سپاه حسن سلیمان دفع شد و همچنین رسولی از طرف خلیفه به نیشابور می‌آید که از طرف خلیفه، خلعت امیری را به او می‌دهد و دستور می‌دهد که به نام امیر مسعود در شهرهای مختلف خطبه بخوانند. امیر مسعود به سمت هرات حرکت می‌کند و در آتجا عید رمضان را برگزار می‌کند و پس از پنج شش ماه به شراب خواری می‌پردازد. در همان زمان منگیتراک (برادر علی قریب) هرات می‌رسد و نامه‌ای را مبنی بر توقیف امیر محمد تحویل می‌دهد. سلطان مسعود نامه‌ای به حاجب بزرگ علی می‌رسد که خود و لشکر به سمت هرات حرکت کنند. علی قریب نیز دستور حرکت لشکریان را می‌دهد و می‌گوید که خود با لشکر هند به سمت سلطان مسعود حرکت می‌کند. همچنین قبل از حرکت لشکر به فرمان بوسهل زوزنی حسنک وزیر را به هرات فرستادند.

تاریخ بیهقی را می توان آینه روزگار غزنویان و تاریخ خراسان (افغانستان کنونی) دانست. این تاریخ یک اثر عمومی است. بیهقی مانند دیگر آثار برجسته تاریخ نگاری، مطالبش را از آفرینش انسان و تاریخ خراسان و عرب، آغاز کرده و ادامه داده است. نسخه کامل این تاریخ در اصل سی مجلد بوده که امروز فقط شش جلد آن بر جای مانده است. مطالب باقی مانده بیشتر در بردارنده حوادث روزگار غزنویان به ویژه دوره سلطان مسعود است و درست به همین علت است که تاریخ بیهقی را تاریخ مسعودی هم می نامند. این مجموعه غنی در برگزیده رخدادهای پادشاهی مسعود، فرزند سلطان محمود، است که پس از پدر، بر اورنگ پادشاهی غزنین نشست. این اثر برخی فصلها و دوره های تاریخی در نهایت دقت و فتانت توضیح می دهد، از جمله: جنگ سلطان مسعود با ترکمانان و شکست وی در جنگ دندانقان، بر تخت نشستن طغرل، تعریف ولایت خوارزم و بیان تاریخ آن از انقراض آل مامون تا افتادن به دست سلطان محمود و حکمرانی آلتوناش حاجب در آل سامان تا چیرگی سلجوقیان بر این خطه .

بیهقی در اینجا به نقل از بونصر مشکان، حرف های حاجب بزرگ علی را بیان می کند که به او گفته بود که ملاطفات و نامه های مهرآمیز سلطان مسعود حيله ای بیش نیست و دیگران نمی گذارند که من در این مقام باقی بمانم و من می توانم که از راه سیستان با لشکر هند به سمت کرمان و اهواز حرکت کنم و تا بغداد هم پیش بروم، اما به خاطر این که سلطان محمود را بیرزگ بدارم این کار را نمی کنم و تنها اشتباه کار من این بود که خیلی زود محمد را به عنوان جانشین معرفی کردم و سپس ابوالفضل بیهقی خبر از نامه ای از طرف علی قریب به پسر می دهد که در آن با او خداحافظ کرده و احتمال مرگ خود را داده است. لشکر و بزرگان حکومت به هرات می رسند که در آنجا بی توجهی سلطان مسعود به بزرگان دوران سلطان محمود (محمودیان)، من جمله بونصر مشکان، قابل توجه است. پس از آن خبر رسیدن حاجب بزرگ علی و لشکر هند می رسد. از او استقبال به عمل می آید و در مجلسی در حضور سلطان مسعود، آلتوناش وساطت حاجب علی قریب را می کند. سلطان از علی قریب وضعیت امیر محمد را می پرسد و از وضعیت حقوق لشکریان از او سوال می کند. در همان شب علی قریب و برادرش را دستگیر می کنند و ابوالفضل بیهقی درباره ناهلی روزگار ابیاتی از عتابی، پسر رومی و رودکی را به شهادت می آورد و عاقبت علی قریب را به سرانجام ابومسلم راسانی تشبیه می کند.

اموال علی قریب غارت می شود و سلطان مسعود در پیغامی به آلتوناش، خطای قریب را در به سلطنت رساندن امیر محمد گوشزد می کند و ادامه می گوید که او را به کشتن نخواهد داد و تنها در جایی زندانی می کند.

آلتوناش در جواب سلطان خود را بنده فرمانبردار می خواند، اما بیار ترسیده بود و در صحبتی با مسعدی گفته بود که سلطان مسعود مرا هم از دسته محمودیان می داند. بونصر مشکان هم که از صحبت نکردن شاه با خود ناراحت بود، به آلتوناش پیشنهاد می کند که به خوارزمشاه برگردد و یکی از فرزندان خود را به جای خود بگمارد. سلطان مسعود، سپاه سالار غازی را والی بلخ و سمنگان می کند. در این احوال، روزگار بر محمودیان همچنان سخت بود و بدتر از همه آنها حسنک وزیر بود که بوسهل زوزنی او را به دست نوکر خویش سپرده بود تا عذابش دهد و از آن طرف قاصدی را به قلعه ای که خواجه احمد حسن در آن بود، می فرستد تا او را به بلخ بیاورند، زیرا که در روزگار سلطان محمود از او دفاع کرده بود. سلطان مسعود بونصر مشکان را به ریاست دیوان رسالت برمی گزیند و در مقابل بوسهل زوزنی از او دفاع می کند و برای کارهای مختلف از بونصر مشورت می خواهد. در اینجا بیهقی به مشکلات مقابل سلطان مسعود اشاره می کند که عبارت بودند از علی تگین و ترکمانان.

بیهقی از دیوان سالاران عصر غزنوی بود که در دیوان رسائل کار می کرد. در طول تاریخ، دیوان سالاران یا خواجه گان و به عبارتی میرزاهای همیشه بخش باسواد جامعه محسوب می شدند. دیوان سالاران افرادی بودند که تمدن، فرهنگ، آداب، آیین و از همه مهمتر تجربه و شیوه کشورداری را نیک می دانستند و آن را سلسله به سلسله نگاهبانی می نمودند.

سپس بیهقی در بخش دیگری به احوالات امیر محمد در قلعه کوهتیز می پردازد و تاریخ را از آنجا که لشکر از تگیناباد به سمت هرات حرکت کرد از قول عبدالرحمن فوال، ادامه می دهد: که او و دیگر خدمتگزاران امیر محمد منتظر فراخوان سلطان مسعود بودند و حاجب بگتگین در آنجا به خوبی از آنان پذیرایی می کرد و امیر مخند در اکثر مواقع مشغول شزابخواری بوده است و از قاصدی می گوید که خبر فرار کردن بوبکر دبیر او را به امیر محمد می دهد که امیر محمد هم بسیار شاد می شود. دیگر روز قاصدی از سلطان مسعود نزد حاجب بگتگین می آید و از آن به بعد او اجازه ملاقات کسی را به امیر محمد نمی دهد و چون دلیل آن را می پرسد، می گوید که قرار است که معتمدی از طرف سلطان مسعود به نزد او بیابد و جای نگرانی نیست. معتمد که به او احنط طشت دار می گفتند به امیر محمد می گوید که سلطان زمستان را در بلخ خواهد بود و برای بهار به غزنین می رود و در آنجا او را ملاقات خواهد کرد و از او نسخه آنچه را که از خزانه برداشت کرده است را می خواهد و می خواهد که هر آنچه را تا این مدت از خزانه برداشته است به حاجب بگتگین بازگرداند. طی دو روز این کار انجام شد و روز سوم امیر محمد را به قلعه مندیش بردند.

پس از بیان این ماجرا و آوردن اشعاری که عبدالرحمن قوال آنها را خوانده بود، بیهقی به ادامه تاریخ باز می‌گردد. سلطان مسعود با توجه به مشورت بونصر مشکان نامه‌ای عربی به خلیفه و نامه‌ای پارسی قدرخان می‌فرستد تا مشککش با قدرخان رفع شود که نامه قدرخان در کتاب آمده است که در آن پس از بیان تمام وقایعی که پس از مرگ سلطان محمود به وقوع پیوسته از قدرخان می‌خواهد که با او صلح کند و برای این کار ابوالقاسم حصیری و بوطاهر تبانی را به رسولی خود نزد او می‌فرستد. در این احوال آلتوناش نگران بود که سلطان با او چگونه رفتار می‌کند، اما او در همه جا از آلتوناش تعریف می‌کند و می‌گوید که باید سریعتر آلتوناش به خوارز برود تا در کار آنجا خللی پدید نیاید و همچنین بونصر مشکان هم وساطت او را نزد مسعود کرد که او پاسخ داد که می‌خواستم در بلخ او را روانه خوارزم کنم اما در پاریاب او را به آنجا می‌فرستم و آلتوناش چون چنین شنید پاسخ داد که من دیگر پیر شده‌ام و می‌خواستم که از لشکر دست بکشم و نزد امیر در غزنین باشم اما در هر حال فرمانبدار امیر هستم. فردای آنروز در پاریاب به آلتوناش خلعت می‌دهند و به او اجازه داده می‌شود که فردا به خوارزم برود. شبانگاه آلتوناش معتمدی را به نزد بونصر می‌فرستد که من فردا به خوارزم می‌روم و تا هنگامی که به آنجا نرسم هیچ دستوری را انجام نمی‌دهم زیرا که از اطرافیان این پادشاه هراس دارم و همان شب بدون سروصدا آنجا را ترک می‌کند. در همان موقع به گوش سلطان مسعود می‌رسانند که نباید بگذاری که آلتوناش از پیش تو برود و او عبوس را به پیش او می‌فرستد، اما آلتوناش عذری می‌تراشد و باز نمی‌گردد.

تاریخ بیهقی از نظر علم جغرافیه نیز منبعی ارزشمند است، این کتاب نمودار جامع و کم نظیری از اوضاع و احوال غزنویان هم محسوب می‌شود. کمتر پدیده‌ای از زندگی مردم آن دوره می‌توان یافت که از دید تیزبین مؤلف این کتاب پنهان مانده باشد، مانند: رسم انداختن ملطفه و نامه، رسم خلعت دادن و خلعت پوشیدن، قرآن خواندن در مراسم استقبال، خوازه زدن در مراسم پیشباز، توقیع پادشاهان، برنامه منجیق بر کار کردن، بخشش به شاعران، مظالم کردن امیر، رسم سوگند و امضاء کردن سوگندنامه، مراسم جشن مهرگان، آیین جشن سده، مراسم عید فطر، نکوداشت عید نوروز.

هنگامی که عبوس دست خالی باز می‌گردد، همگان می‌فهمند که آلتوناش با ترس آنجا را ترک کرد و مسعود این موضوع را به بونصر باز می‌گوید که بونصر شفاعت آلتوناش را می‌کند. سلطان از او می‌خواهد که نامه‌ای در عذر خواستن او بنویسد که بونصر نیز این کار را انجام می‌دهد و آلتوناش نیز به خوبی این نامه را پاسخ می‌دهد که سبب خوشحالی سلطان می‌شود. فردای آن روز نامه‌ای از آلتوناش به بونصر مشکان می‌رسد که دشمنان این سلطان را از منن هراسان کرده‌اند اما من از او فرمانبرداری می‌کنم اما هرگز به پیش او نمی‌آیم که بونصر این نامه را به مسعود نشان می‌دهد. در این احوال خواجه احمد حسن به درگاه سلطان مسعود می‌رسد و همچنین مقادیری از خزانه که امیر

محمد برداشته بود، باز گردانده می‌شو و حاجب برگ علی را به قلعه کُرک فرستادند، تا اینکه سلطان مسعود به بلخ رسید. از ویژگی‌های تاریخ‌نویسی تاریخ بیهقی که تا قبل از آن سابقه نداشته‌است، مستندبودن وقایع ذکر شده‌است. این کتاب در شرح جزئیات وقایع، اثری بی‌نظیر است. چنانچه خود بیهقی می‌نویسد.

سخنی نرانم تا خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را.

تا پیش از آن، کتاب‌های تاریخ، محدود بودند به یادداشت‌های روزانه پراکنده مورخانی که معمولاً دبیران پادشاه بودند و مسلماً در نوشتن آن‌ها، جانبداری زیادی صورت می‌دادند. در این بین، بیهقی با پیش‌گرفتن شیوه‌ای علمی در تاریخ‌نویسی، تحول مهمی را در این زمینه به وجود آورد. سبک بیهقی در نثر را تقلیدی از سبک استادش بونصر مُشکان می‌دانند که بنا بر جبر زمانه چیزی بین زبان ساده و مرسل که تا قرن چهارم در خراسان رایج بود و شیوه دارای حشو اطناب و صنعت‌پردازانه‌ای و سرشار از استنشاد و تمثیل است. این سبک نگارش را بینابین می‌نامند.

تاریخ بیهقی در حوزه تاریخ‌نگاری، داستان‌نویسی، اندیشه، ادبیات و شیوه نگارش یارسی، نگاه خردمندانه به هستی و اتفاقات آن، کتابی شایسته و قابل توجه است. این کتاب آینه نگاه یک انسان فرزانه و تیزبین به روزگار و رخدادهای آن است که هم مایه‌ی پند و اندرز و عبرت است و هم مایه مباحثات و افتخار. تاریخ بیهقی، شاهنامه نثر یارسی است و بیانگر شایستگی زبان یارسی در حوزه نگارش و پژوهش. شیوه تاریخ‌نگاری بیهقی می‌تواند سر فصل تاریخ‌نگاری علمی این مرزوبوم باشد.

تاریخ بیهقی را می‌توان آینه روزگار غزنویان و تاریخ خراسان دانست. این تاریخ یک اثر عمومی است. بیهقی مانند دیگر آثار تاریخ‌نگاری شده توسط مسلمانان، مطالبش را از آفرینش انسان و تاریخ خراسان و عرب، آغاز کرده و ادامه داده است. نسخه کامل این تاریخ در اصل سی مجلد بوده که امروز فقط شش جلد آن بر جای مانده است. مطالب باقی مانده بیشتر در بردارنده حوادث روزگار غزنویان به ویژه دوره سلطان مسعود است و درست به همین علت است که تاریخ بیهقی را "تاریخ مسعودی" هم می‌نامند. این مجموعه غنی در برگیرنده رخدادهای پادشاهی مسعود، فرزند سلطان محمود، است که پس از پدر، بر اورنگ پادشاهی غزنین نشست. این اثر برخی فصل‌ها و دوره‌های تاریخی در نهایت دقت و فتانت توضیح می‌دهد، از جمله: جنگ سلطان مسعود با ترکمانان و شکست وی در جنگ دندانقان، بر تخت نشستن طغرل، تعریف ولایت خوارزم و بیان تاریخ آن از انقراض آل مامون تا افتادن به دست سلطان محمود و حکمرانی آلتون‌تاش حاجب در آل سامان تا چیرگی سلجوقیان بر این خطه. افزون بر آنچه آمد، این نویسنده و دبیر چیره دست اطلاعات سودمندی هم از سلسله‌های

صفاریان، طاهریان و سامانیان به خواننده ارایه می‌کند. همچنین نام گروهی از شاعران خراسانی و عرب و نزدیک به چهارصدوپنجاه بیت از سروده‌های آنها در این اثر بیهقی آمده است.

تاریخ بیهقی از نظر علم جغرافیا نیز منبعی ارزشمند است، این کتاب نمودار جامع و کم نظیری از اوضاع و احوال غزنویان هم محسوب می‌شود. کمتر پدیده‌ای از زندگی مردم آن دوره می‌توان یافت که از دید تیزبین مؤلف این کتاب پنهان مانده باشد، در اینجا به برخی از این موارد اشاره می‌شود: رسم انداختن ملطفه و نامه، رسم خلعت دادن و خلعت پوشیدن، قرآن خواندن در مراسم استقبال، خوازه زدن در مراسم پیشباز، توفیق پادشاهان، برنامه منجیق بر کار کردن، بخشش به شاعران، مظالم کردن امیر، رسم سوگند و امضاء کردن سوگندنامه، مراسم جشن مهرگان، آیین جشن سده، مراسم عید فطر، نکوداشت عید نوروز.

از چهار جلد اول تاریخ بیهقی که مسلماً درباره‌ی روزگار باستان و دوران پیش از غزنویان بوده تنها مطالبی اندک در "زبدالتواریخ" حافظ ابرو بر جای مانده است. هرچه از این کتاب بر جای مانده به کوشش دکتر "خلیل خطیب رهبر" در سه مجلد به چاپ رسیده است. این اثر با بخش‌های به جا مانده از مجلد پنجم آغاز می‌شود، در این مجلد: نامه حشم تگیناباد به امیر مسعود، فرمان امیر مسعود به علی رقیب، نامه حره ختلی به امیر مسعود، مذاکره صلح با اعیان ری، حرکت مسعود از ری، رسیدن رکابدار به امیر مسعود، داستان فضل با عبدالله طاهر، نامه مسعود به غازی و... . ثبت و ضبط گشته است.

جلد ششم با تاریخ امیر شهابالدوله مسعود بن محمود و خطبه مقایسه پیامبران و پادشاهان آغاز می‌شود و سرفصل‌های زیر در آن به چشم می‌خورد: قوت‌های سه گانه نفس، در شناختن نیک و بد، دنباله سخن جالینوس، عذر بیهقی در نوشتن تاریخ، احوال امیر مسعود در زمین داور، قصه بوسعید و بخشش به شعرا، وضع مسعود با پدر در سفر ری، روابط مسعود با منوچهر قابوس، حکایت افشین، داستان مامون و امام رضا (رض)، وضع دیوان رسالت در بلخ، سخن امیر با عبدالله و حاتمی.

جلد هفتم تاریخ بیهقی نیز مانند دیگر مجلد‌های آن در بردارنده تاریخ، پندها و داستان‌های زیبا و شیوایی است که در ذیل عناوین زیر نگاشته شده‌اند: خروج امیر مسعود، فرو گرفتن امیر یوسف، ورود امیر به غزنین و استقبال مردم، مطالبه صلوات بیعتی، ذکر سیل، خلعت پوشی احمد ینالتگین، قصیده ابو حنیفه، درگذشت خلیفه‌القاد بالله، ترتیب هدیه برای خلیفه، مذاکره امیر با خواجه در باب خوارزمشاه، نامه مسعود به التون تاش، داستان زندانی شدن بزرجمهر، فتح بخارا، اقدام احمد عبدالصمد برای صلح، تعیین هارون به خوارزمشاهی، بیماری خواجه احمد حسن، رای زدن امیر در باب انتخاب وزیر.

محتویات کتاب تاریخ بیهقی دست کم به اندازه سبک آن پراهمیت‌اند. آنچه امروز به عنوان تاریخ بیهقی به دست ما رسیده بخش کوچکی از همه اثر اوست. بیهقی، که نوزده سال منشی دستگاه غزنوی و سلجوقی بود، سی جلد کتاب نوشت که «پنجاه سال را شامل است و بر چندین هزار ورق می‌افتد» و امروز تنها جلد پنجم تا دهم آن در دست ماست. به علاوه، خود بیهقی به صراحت یادآور شده که بسیاری از اسناد و مدارکی که قاعدتا می‌بایست جزئی از کتاب می‌شد، از میان برده شده است. می‌نویسد: «و اگر کاغذها و نسخه‌های من به قصد ناچیز نکرده بودند، این تاریخ از لون دیگری آمدی...»

جلد هشتم در بردارنده بخش‌های دیگری از تاریخ غزنویان و درگیری این طایفه با سلجوقیان است. این فصل مطالب متنوعی را دربر دارد: انتخاب بوسهل حمدوی به حاکمیت ری، سخن بوسهل حمدوی در باب ری، تصمیم مسعود به گرفتن ترکمانان، کارهای سورس صاحب دیوان خراسان، دنباله حکایت فضل برمکی و یحیی علوی، تفصیل هدیه علی عیسی به هارون، سخن یحیی برمکی به هارون درباب خراسان، جنگ طوسیان با نیشابوریان، ورود امیر مسعود به سرخس، ورود امیر مسعود به آمل، حکایت امیر لیث در مرگ فرزندی، نامه ترکمانان در باب صلح، آوردن رسولان سلجوقیان به لشکرگاه، مصالحه با پسر تاکو .

در جلد نهم تاریخ بیهقی شرح بخش‌های دیگری از تاریخ به ویژه نبرد سرنوشت‌ساز دندانقان آمده است و در آن سرفصل‌های زیر دیده می‌شود: وصف تخت نو و بار دادن امیر، حرکت سپاهش به جانب سرخس، ورود ابراهیم ینال و طغرل به نیشابور، سخنان قاضی صاعد به طغرل، رفتن امیر مسعود به ترمذ و بازگشت به بلخ، جنگ امیر با سلجوقیان در طلخاب، مشاوره امیر با بونصر مشکان، صلح موقت با ترکمانان، ورود امیر مسعود به هرات، نامه به بوسهل حمدوی و با تالیجار، مرگ بونصر مشکان، حال بوالفضل پس از بونصر، حرکت مسعود از هرات به قصد ترکمانان، بر تخت نشستن طغرل، حمله سلجوقیان به بلخ. در جلد دهم تاریخ بیهقی مطالب گوناگونی درج شده است، از جمله: تعریف ولایت خوارزم، حکایت خوارزمشاه ابوالعباس، ذکر فساد الماحاد و تسلط اشرار، منازعه عبدالجبار و هارون، حمله شاه ملک به ترکمانان، بر تخت نشستن خوارزمشاه شاه ملک. منابع و ماخذ: ویکی پدیا، میراث اهل قلم - کتاب نیوز،

نه تنها گستره آنچه بیهقی در زمره رخدادهای تاریخی دانسته کتاب او را سرشتی ممتاز و یکتا می‌بخشد، نه تنها سبک سلیس و اغلب شعرگونه‌اش این روایت را به یکی از شاهکارهای ادبی بدل کرده، بلکه روش تاریخنگاری بیهقی نیز سخت بدیع است و می‌توان آن را یکی از جالب‌ترین و دقیق‌ترین روایات تاریخ این خطه دانست. بیهقی را «گزارشگر حقیقت» خوانده‌اند و تاریخش را، از

لحاظ دقت در امانت، بهترین و صحیح‌ترین تواریخ پارسی به شمار آورده‌اند. گفته‌اند که بیهقی «گویی به اصول تاریخ نویسی، چنان که مقبول دانشمندان امروز است و قوف داشته».

ابوالحسن علی خرقانی



شیخ ابوالحسن علی بن جعفر بن سلمان خرقانی یا علی بن احمد عارف بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری از چهره های بسیار درخشان عرفان است که در آزاد اندیشی و مردم گرایی جهانی و وسعت نظر انسانی و تفکر والای عرفانی ممتاز و کم نظیر است. این عارف کیهان گرا در نیمه دوم قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری در خرقان قومس می زیسته است. طی گذشت نزدیک به یکهزار سال همواره مورد توجه و دقت و مطالعه و سرمشق عارفان و شاعران و متفکران و محققان بوده است. وی در سال 351 یا 352 هجری در قصبه خرقان قومس از توابع بسطام متولد شده و در سال 425 هجری در هفتاد و سه سالگی جهان را بدرود گفته است.

مشهور است که وی بایزید بسطامی عارف بزرگوار و عالی مرتبه قرن دوم و سوم هجری که شیخ و مقتدای حال جذبه و تفکر او بوده است، مانند عارف معروف معاصر خود شیخ ابوسعید ابوالخیر خرقه ارشاد و طریقت از شیخ ابوالعباس احمد بن محمد عبدالکریم قصاب آملی داشته است .

در منقولات و حکایات باقی مانده، آمده است که شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف مشهور و ابوعلی سینا فیلسوف نامی و ناصر خسرو قبادیانی بلخی، شاعر و متفکر که معاصر شیخ ابوالحسن خرقانی بوده اند به خرقان رفته و با وی صحبت داشته و مقام معنوی او را ستوده اند. و نیز گفته اند که سلطان محمود غزنوی پادشاه مقتدر بیدار شیخ ابوالحسن خرقانی رفته و از وی کسب فیض کرده و نصیحت خواسته است. از شاگردان ممتاز و مشهور شیخ ابوالحسن خرقانی، خواجه عبدالله انصاری عارف

قرن پنجم هجری است که سالها در خرقان زیسته و از انفاس پر برکت شیخ ابوالحسن خرقانی کسب فیض و معلومات کرده است.

در مورد ارتباط معنوی بایزید بسطامی عارف قرن دوم و سوم هجری با شیخ ابوالحسن خرقانی که از وفات بایزید 234 هجری تا تولد شیخ ابوالحسن 351 یا 352 هجری، یکصد و هفده یا هیجده سال فاصله است مطالب زیادی در آثار نویسندگان و محققان به ویژه عارفان قرنهای بعد آمده است، که قابل توجه و تأمل میباشد. بدیهی است اینگونه ارتباطات آشکار مؤید بقای روح و استمرار و انتقال هویت و معنویت پنهان از چشم ظاهر بین بشری است؛ که فهم ضعیف و محدود ما به ندرت قادر به درک جلوه هایی از آن می باشد. گویند شیخ ابوالحسن خرقانی بر سر در خانقاه خود نوشته بود: « هر کس که در این سرا درآید نانش دهید و از ایمانش مپرسید.

چه آنکس که بدرگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان ابوالحسن به نان ارزد.»

بر سر در خانقاه خرقان	شیخ خرقان به لطف عرفان
این نکته نوشته بود از مهر	مهر فلک است تالی آن
هر کس که در این سرا درآید	گر گرسنه بود یا که عطشان
مهمان بخوان عارفان است	گر گبر بود و یا مسلمان
از مهر بخدمتش بکوشید	زیرا که هم اوست پیک جانان
شایسته نان ابوالحسن هست	آنکس که خدای داده اش جان

از دیگر سخنان والای شیخ ابوالحسن خرقانی که برگزیده ایم اینهاست:

عالم بامداد برخیز طلب زیادتی علم کند، و زاهد طلب زیادتی زهد کند و ابوالحسن در بند آن بود که سروری بدل برادری رساند. اگر به ترکستان تا به در شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن من است.

همچنین از ترک تا شام کسی را قدم در سنگ آید زیان آن مراست و اگر اندوهی در دلی است آن دل از آن من است. کاشکی بدل همه خلق، من بمردمی تا خلق را مرگ نبایستی دید. . . کاشکی حساب همه خلق با من بکردی تا خلق را به قیامت حساب نبایستی دید. کاشکی عقوبت همه خلق، مرا کردی تا ایشان را دوزخ نبایستی دید. بهترین چیزها دلیست که در وی هیچ بدی نباشد. اگر سرودی بگوید و به آن حق را خواهد، بهتر از آن بود که قرآن خواند و بدان حق را نخواهد. هر چه برای خدا کنی اخلاص است و هرچه برای خلق کنی ریا. هر که عاشق شد خدای را یافت و هر که خدای را یافت

خود را فراموش کرد. او براستی مرید و شاگرد روحانی سلطان العارفین بایزید بسطامی است که گفته است:

مرید من آنست که بر کنار دوزخ بایستد و هر که را خواهند بدوزخ برند دستش گیرد و به بهشت فرستد و خود بجای او بدوزخ رود. جلال الدین محمد بلخی مولوی عارف بزرگ قرن هفتم هجری، در دفتر چهارم مثنوی، نظریه و گفتار شیخ ابوالحسن خرقانی را درباره پیش بینی جزئیات وجود و ظهور خود توسط بایزید بسطامی در یکصد و تقریباً بیست سال چنین سروده است:

هچنان آمد که او فرموده بود	بوالحسن از مردمان آن را شنود
که: حسن باشد مرید و اتم	درس گیردهر صباح از تربتم
گفت: من هم نیز خوابش دیده ام	وز روان شیخ این بشنیده ام
هر صباحی رو نهادی سوی گور	ایستادی تا ضحی اندر حضور
یا مثال شیخ پیشش آمدی	یا که بی گفتی شکالش حل شدی
تا یکی روزی بیامد با سعود	گورها را برف نو پوشیده بود
توی بر تو برفها همچون علم	قبه قبه دید و شد جانش بغم
بانگش آمد از حظیره شیخ حی	ها انا ادعوک کی تسعی الی
هین بیا این سو، بر آوزم شتاب	عالم از برف است روی از من متاب
حال او زان روز شد خوب و بدید	آن عجایب را که اول می شنید.

دیدار شیخ ابوالحسن خرقانی با ابو علی سینا

درباره ملاقات شیخ ابوالحسن خرقانی عارف و ابو علی سینا فیلسوف و طبیب مشهور داستانها در کتابها آورده اند؛ اگر جزئیات این دیدار درست نباشد؛ با در نظر گرفتن وقایع تاریخی و خط سیر حرکت ابوعلی سینا از گرگانج به جرجان که از طریق طوس و جاجرم و سرحد کومش انجام گرفته، وقوع این ملاقات مهم تاریخی قطعی است.

شیخ فرید الدین عطار درباره ملاقات شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ رئیس ابوعلی سینا چنین نوشته است:

« نقلست که بوعلی سینا به آوازه شیخ عزم خرقان کرد، چون به وثاق شیخ آمد، شیخ به هیزم رفته بود. پرسید که شیخ کجاست؟ زنش گفت: آن زندیق کذاب را چه کنی؟ همچنین بسیار جفا گفت شیخ را، که زنش منکر او بودی، حالش چه بودی! بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را ببیند، شیخ را دید که همی آمد و خرواری درمنه بر شیری نهاده، بوعلی از دست برفت، گفت: شیخا این چه حالتست؟

گفت: آری تا ما بار چنان "ماده" گرگی نکشیم "یعنی زن" شیری بار ما نکشد. پس بوئاق باز آمد، بوعلی بنشست و سخن آغاز کرد و بسی گفت،

شیخ پاره ای گل در آب کرده بود تا دیواری عمارت کند، دلش بگرفت، برخاست و گفت مرا معذور دار که این دیوار را عمارت می باید کرد، و بر سر دیوار شد، ناگاه تبر از دستش بیفتاد، بوعلی برخاست تا آن تبر بدستش باز دهد، پیش از آنکه بوعلی آنجا رسید آن تبر برخاست و بدست شیخ باز شد. بوعلی یکبارگی اینجا از دست برفت و تصدیقی عظیم بدین حدیثش پدید آمد تا بعد از آن طریقت به فلسفه کشید، چنانکه معلوم هست» « دانش، علم. و بینش، عرفان.»

ناصر خسرو قبادیانی در مکتب خرقان

در بین ملاقات کنندگان نامی با شیخ ابوالحسن خرقانی عارف آزاد اندیش قرن چهارم و پنجم هجری، ناصر خسرو قبادیانی شاعر و نویسنده و متفکر، محقق معاصر او است که به خرقان سفر کرده و به محضر شیخ بزرگ خرقان راه یافته و از خانقاه معروف او به رموز اسرار عرفان پی برده است. امیر دولتشاه بن علاءالدوله سمرقندی در کتاب تذکرةالشعرا در ضمن بیان شرح احوال ناصر خسرو قبادیانی مینویسد: « در اثنای عزیمت از مازندران بجانب خراسان به صحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید، و شیخ را از روی کرامت، احوال او معلوم معلوم شده بود. به اصحاب گفت که فردا مردی حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید، او را اعزاز و اکرام نمائید و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد بگوئید شیخ ما مردی دهقان و امی است و آن شخص را پیش من آرید. چون حکیم ناصر خسرو بدر خانقاه رسید، مریدان بفرموده شیخ عمل کرده، او را بخدمت شیخ بردند. شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر خسرو گفت: ای شیخ بزرگوار میخواهم که از این قیل و قال درگذرم و پناه به اهل حال آورم. شیخ تبسمی کرد و گفت که ای ساده دل بیچاره تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد که سالها است اسیر عقل ناقص مانده ای؟ و من اول روز که قدم بدرجه مردان نهاده ام سه طلاق به این بر گوشه چادر این مکاره بسته ام. حکیم گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است؟ بلکه اول من خلق الله العقل، گفته اند. شیخ فرمود ای حکیم آن عقل انبیاست، دلیری در آن میدان مکن. اما عقل ناقص، عقل تو و پورسینا است. که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بر آن قصیده است که دوش گفته و پنداشته ای که گوهر کان کن فکان عقل است، غلط کرده ای آن که گوهر عشق است و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ به زبان مبارک گذرانید برین منوال که:

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند کز کاینات و هر چه در او هست برترند

حکیم ناصر خسرو چون آن کرامت از شیخ بدید مبهوت شد، چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بر آن اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او به آستانه شیخ درجه عالی یافت؛ و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و به ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد. اما شیخ او را اجازت به سفر داد و او به جانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت، علمای خراسان بقصد او برخاستند و در آن حین اقصی القضاة ابوسهیل صلوکی که امام و بزرگ خراسان بود و در نیشابور بودی حکیم را گفت تو مردی فاضل و بزرگی، چون امتحانات بسیار میکنی و سخن تو بلندتر واقع شده؛ چنین مشاهده میکنم که علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند. صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی. حکیم از نیشابور فرار نموده، بجانب بلخ افتاد و آنجا نیز متواری بود تا در آخر حال به کوهستان بدخشان افتاد. با در نظر گرفتن تطبیق تاریخی و اینکه وفات شیخ ابوالحسن خرقانی در سال 425 هجری اتفاق افتاده؛ باید این ملاقات معنوی در دوران جوانی ناصر خسرو به وقوع پیوسته باشد.

سلطان محمود غزنوی در خانقاه شیخ ابوالحسن خرقانی

بطوریکه نوشته اند سلطان محمود غزنوی در سفری که به تسخیر شهرها و انقراض سلسله آل بویه "دیلیمان" منجر گردید (420 هجری) چند روزی در قومس توقف کرده و با شیخ ابوالحسن خرقانی در قصبه خرقان بسطام ملاقات نموده است. بررسی جوانب مختلف این دیدار تاریخی و معنوی و طرز برخورد و سؤال و جواب دلنشین این عارف با سلطان محمود مقتدر، و همچنین تأثیر عمیق و شگرف افکار بلند و وسعت نظر بی انتها و وارستگی و بی نیازی و بی هراسی حیرت انگیز شیخ در سلطان وقت و فرد شاخص عرصه سیاست که بی ارزشی جلال و جبروت و قدرت و مال و مقام دنیائی را در مقابل حقیقت عرفان و معنویت مجسم می کند، از نظر اخلاقی و اجتماعی و عقیدتی بسیار جالب توجه و از لحاظ تاریخی ارزنده و آموزنده است.

شیخ فریدالدین عطار عارف محقق قرن ششم و هفتم هجری جزئیات این دیدار تاریخی را چنین بیان داشته است:

« نقل است که وقتی سلطان محمود وعده داده بود، ایاز را. خلعت خویش را در تو خواهیم پوشیدن و تیغ برهنه بالای سر تو برسم غلامان من خواهم داشت. چون محمود به زیارت شیخ "ابوالحسن خرقانی" رسول فرستاد که شیخ را بگوئید که سلطان برای تو از غزنین بدینجا آمد، تو نیز برای او از خانقاه به خیمه او درآی؛ و رسول را گفت اگر نیاید این آیت برخوانید، قوله تعالی: "واطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم." »

رسول پیغام بگزارد. شیخ گفت: مرا معذور دارید. این آیت برو خواندند، شیخ گفت: محمود را بگوئید که: چنان در اطیعو الله مستغرقم که در اطیعو الرسول خجالتها دارم تا به اولی الامر چه رسد؟! رسول بیامد و به محمود باز گفت. محمود را رقت آمده و گفت: برخیزید، که او نه از آن مرد است که ما گمان برده بودیم. پس جامه خویش را به ایاز داد و در پوشید، و ده کنیزک را جامه غلامان در بر کرده، و خود به سلاح داری ایاز پیش و پس می آمد، امتحان را رو به صومعه شیخ نهاد. چون از در صومعه درآمد و سلام کرد، شیخ جواب داد، اما برپا نخواست.

پس روی به محمود کرد و در ایاز ننگرید، محمود گفت: برپا نخواستی سلطان را و این همه دام بود، شیخ گفت: دام است اما مرغش تو نه ای؛ پس دست محمود بگرفت و گفت:

فرا پیش آی، چون ترا فرا پیش داشته اند. محمود گفت: سخنی بگو. گفت: این نامحرمان را بیرون فرست، محمود اشارت کرد، تا نامحرمان همه بیرون رفتند؛ محمود گفت: مرا از بایزید حکایتی بگو. شیخ گفت: بایزید چنین گفته است: که هر که مرا دید از رقم شقاوت، ایمن شد؛ محمود گفت: از قدم پیغامبر زیادتست؟ و بوجهل و بولهب و چندان منکران او را همی دیدند و از اهل شقاوت، شیخ گفت محمود را که ادب نگه دار و تصرف در ولایت خویش کن، که مصطفی را علیه السلام ندید جز چهار یار او و صحابه او و دلیل بر این چیست؟ قوله تعالی "و تراهم ینظرون الیک و هم لایبصرون"، محمود را از این سخن خوش آمد؛ گفت مرا پندی ده.

گفت: چهار چیز نگه دار. اول پرهیز از مناهمی و نماز بجماعت، سخاوت و شفقت بر خلق خدا. محمود گفت: مرا دعا کن؛ گفت: خود در این گه دعا می کنم "اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات" گفت: دعاء خاص بگو. گفت: ای محمود عاقبتت محمود باد. پس محمود بدره ای زر پیش شیخ نهاد. شیخ قرص جوین پیش نهاد و گفت: بخور! محمود همی خاوید و در گلویش می گرفت. شیخ گفت: مگر حلقت می گیرد؟ گفت: آری. گفت: میخواهی که ما را این بدره زر تو گلوی بگیرد؟ برگیر که این را " اشاره به زر " سه طلاق داده ایم. محمود گفت: در چیزی کن، البته. گفت: نکنم. گفت: پس مرا از آن خود یادگاری بده، شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد.

محمود چون باز همی گشت گفت: شیخا خوش صومعه ای داری، گفت: آنهمه داری، این نیز همی بایدت؟ پس در وقت رفتن شیخ او را بر پا خواست. محمود گفت: اول که آمدم التفات نکردی، اکنون بر پای می خیزی. این همه کرامت از چیست آن چه بود؟ شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی، و به آخر در انکسار و درویشی میروی که آفتاب دولت درویشی بر تو تافته است. اول برای پادشاهی تو برنخاستم، اکنون برای درویشی تو برمی خیزم.»

دیدار شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر

از معاصران نامی شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف و شاعر مبتکر رباعیات عرفانی است. بطوریکه نوشته اند شیخ ابوسعید بارها به خرقان سفر کرده و با شیخ ابوالحسن صحبت داشته است که ماجرای آنها در کتاب نورالعلوم و اسرار التوحید و تذکرة الاولیاء و دیگر کتابهای مربوط به شرح احوال عارفان به تفصیل آمده است. عطار مینویسد که: شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است: من خشت بودم چون به خرقان رسیدم، گوهر بازگشتم.

محمد منور در کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید درباره ملاقات شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر نوشته است: « چون شیخ ما ابوسعید به خرقان رسید و در خانقاه شد، در خانقاه شیخ ابوالحسن مسجد خانه ای است. شیخ ابوالحسن در آنجا بود، بر پای خواست؛ و تا میان مسجد خانه پیش شیخ باز آمد و آنجا دست به گردن یکدیگر فرا کردند. شیخ ابوالحسن می گفت: چنان داغ را، مرهم چنین نهند و چنین قدم را، قربان، جان بوالقاسم سازند. پس شیخ ابوالحسن، شیخ بوسعید را دست گرفت که بر جای من بنشین. شیخ ما ننشست.

شیخ ابوالحسن را گفت: تو بر جای خویش بنشین. او ننشست. هر دو در میانه خانه بنشستند و هر دو می گریستند. شیخ ابوالحسن، شیخ بوسعید را گفت: سخن بواژ، مرا نصیحتی کن؛ شیخ بوسعید گفت: او را باید گفت. پس مقریان با شیخ بوسعید بودند، اشارت کرد که قرآن برخوانید. قرآن برخواندند و صوفیان بسیار بگریستند و نعره ها زدند و هر دو شیخ بسیار بگریستند. شیخ ابوالحسن، خرقة از سر زاویه خود به مقریان انداخت. شیخ بوسعید سه شبانروز پیش شیخ ابوالحسن بود. و درین سه شبانروز، هیچ سخن نگفت. شیخ ابوالحسن وی را معارضه سخن می کرد. شیخ بوسعید گفت: ما را بدان آورده اند تا سخن شنویم. او را باید گفت. پس شیخ ابوالحسن گفت: تو حاجت مایی از خدای تعالی. ما از خدای تعالی به حاجت خواسته ایم که دوستی از دوستان خویش بفرست، تا ما این سرهای تو بدو هوژ گوئیم (بدو هویدا گوئیم). تو آن حاجت مایی. من پیر بودم و ضعیف به تو ننوانستم آمدن، ترا قوت بود و عدت، ترا به ما آوردند. ترا به مکه نگذارند. تو عزیز تر از آنی که ترا به مکه برند. کعبه را به تو آرند تا ترا طواف کند. »

خواجه عبدالله انصاری شاگرد و مرید ممتاز شیخ ابوالحسن خرقانی

خواجه عبدالله انصاری "پیر هرات" عارف بزرگ قرن پنجم هجری و گوینده رسائل مقالات و مناجات های خوش آهنگ و دلنشین و سوزناک و سراپا هنر عرفانی از شاگردان و مریدان خاص شیخ ابوالحسن خرقانی بوده است. وی سالها در خرقان بسر برده و در خانقاه خرقان از محضر پر برکت شیخ ابوالحسن خرقانی کسب فیض کرده تا بسر حد کمالات معنوی نائل شده است. چنانکه خود

گفته است: « مشایخ من در حدیث و علم و شریعت بسیارند. اما پیر من در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است و اگر او را ندیدی کجا حقیقت دانستی.» خواجه عبدالله انصاری در مناجات و مقالات خود درباره درک فیض از مکتب شیخ بزرگ خرقان چنین آورده است:

عبدالله مردی بود بیابانی،

میرفت بطلب آب زندگانی،

ناگاه رسید به شیخ ابوالحسن خرقانی،

دید چشمه آب زندگانی،

چندان خورد که از خود گشت فانی،

که نه عبدالله ماند و نه شیخ ابوالحسن خرقانی،

اگر چیزی میدانی من گنجی بودم نهانی،

کلید او شیخ ابوالحسن خرقانی.

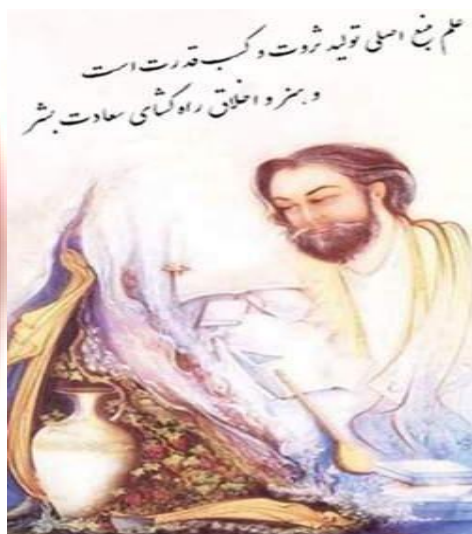
آثار شیخ ابوالحسن خرقانی

- رسالة الخائف الهائم من لومة اللائم. که نظیر آن در اصول طریقت تألیف نشده است.

- فواتح الجمال و غیر اینها.

- نورالعلوم که شامل ذکر مبانی عرفانی و روایاتی است که با نام شیخ ابوالحسن خرقانی بستگی دارد و نمونه هایی از سخنان اوست که بوسیله یکی از شاگردان و پیروان شیخ در ده باب تدوین شده است. بهره برداری از فرهنگسرا و خرقانی و آرشیف محقق.

ابویزید بسطامی ملقب به سلطان العارفين



ابویزید طیفور پسر عیسی پسر سروشان بسطامی ملقب به سلطان العارفين به ظاهر در نیمه اول قرن دوم هجری یعنی در سال آخر دوره‌ی حکومت امویان در شهر بسطام از ایالت کومش (قومس) در محله مؤبدان (زرتشتیان) در خاندانی زاهد و متقی و مسلمان چشم به جهان صورت گشود. (برخی از محققان پدران بایزید از جمله سروشان را پیرو آئین مهر دانسته‌اند.) فصیح احمد خوافی تولد او را در سال یکصدوسی و یک هجری ثبت کرده و نوشته است که جد او سروشان والی ولایت قومس بوده است.

می‌گویند جد این بینشور، سروشان زرتشتی بوده و سپس بدین اسلام درآمده است. چنین می‌نماید که بایزید در تصوف استاد نداشته و خرقه‌ی ارادت از دست هیچ‌یک از مشایخ تصوف نپوشیده است، گروهی او را امی دانسته و نقل کرده‌اند که بسیاری از حقایق بر او کشف می‌شد و خود نمی‌دانست، گروهی دیگر نقل کرده‌اند که یکصد و سیزده یا سیصد و سه استاد دیده است. قدر مسلم اینکه استاد او در تصوف معلوم نیست که کیست و خود چنین گفته است که مردمان علم از مردگان گرفتند و ما از زنده‌ای علم گرفتیم که هرگز نمیرد. و باز پرسیدند که پیر تو در تصوف که بود؟ گفت: پیرزنی. بایزید از خاندان مؤبدان عالم و زاهد و متقی و حافظان و ناقلان علوم مربوط به دوران قبل از اسلام بوده، و از دولت مادرزاد نصیب وافر داشته است.

از اقران احمد خسرویه و ابوحفص و یحیی معاذ است و حقیق بلخی را نیز دیده و با او صحبت داشته است. اینکه برای وی استادی کرد تصور کرده‌اند شاید نتیجه‌ی این منقول ابوموسی خادم است که سفارش کرده قبر او را پایین‌تر از قبر استاد نهند. به هر جهت زندگانی این عارف بزرگ مبهم است و لی به روشنی معلوم می‌شود که وی مردی بزرگ بوده و شطح و ماثورات صوفیه را که

نتیجه‌ی شدت وجد و تجربت اتحاد و حالت سکر و ندای درونی و بیان آن در حالت عدم شعور ظاهری باشد به وضوح و صراحت و تفصیل برای نخستین بار آورده است. و همین گفتار و روش او در تصوف که شباهت تام و تمام به روش ملامتیه دارد موجب شده است که مردم بسطام با وی مخالف باشند.

به نقل آورده‌اند در (چون کار او بلند شد سخن او در حوصله‌ی اهل ظاهر نمی‌گنجید، حاصل هفت بارش از بسطام بیرون کردند. وقتی که وی را از شهر بیرون می‌کردند پرسید جرم من چیست؟ پاسخ دادند: تو کافری. گفت: خوشا به حال مردم شهری که کافرش من باشم.)

چو ملام خوانند و صدر کبیر

نمایند مردم به چشم حقیر

در میان عارفان بایزید از نخستین کسانی است که به نویسندگی و به قولی به شاعری پرداخت. امام محمد غزالی در قرن پنجم هجری از آثار او استفاده کرده است ولی در حال حاضر چیزی از آثار قلمی وی در دست نیست. بدیهی است شهرت در امی بودن بایزید نیز به علت عدم اظهار خود او و بی‌زاری از تظاهر به آگاهی از علوم فخرآمیز ظاهری بوده است. مأخذ عمده‌ی احوال بایزید بسطامی کتاب‌النور من کلمات ابی‌الطیفور تألیف ابوالفضل محمد پسر علی سهلکی صوفی است که از خلفاء بایزید بوده و بیشتر روایتها را به چند واسطه از خویشان و نزدیکان بایزید نقل می‌کند. شطحیات بایزید بسطامی که به پیر بسطام شهرت دارد در این کتاب جمع آمده است، بعلاوه پاره‌یی از این شطحیات را نیز جنید شرح کرده است که در کتاب‌اللمع سراج نقل شده است و مأخذ عمده‌ی اقوال و تعالیم بایزید همین‌هاست. از نورالعلوم هم که در شرح مقامات ابوالحسن خرقانی است اطلاعات مفید در باب بایزید بسطامی بدست می‌آید و در ظاهر آنچه در طبقات سلمی، انصاری، کشف‌المحجوب هجویری، تذکره‌الاولیاء عطار، نفحات‌الانس جامی و سایر مأخذ درباره بایزید آمده است غالباً از همین منابع اخذ شده است بایزید در اوایل خود به اقصی نقاط خراسان، ایران، عراق، عربستان و شام سفر کرد و در هر جائی با دیده تیزبین خود چیزی آموخت.

سهلکی وفات وی را در سال 234 هجری به سن هفتاد و سه ثبت کرده، سلمی و قشیری و خواند میر نیز سال 234 و سال 261 ذکر کرده‌اند خواجه عبدالله انصاری یا کاتبان بعضی نسخه‌های طبقات سال 261 هجری را درست‌تر پنداشته‌اند. ولی با در نظر گرفتن تطابق تاریخی وقایع و تلفیق مورخان و نویسندگان صوفیه، به طور نزدیک به یقین تولد بایزید بسطامی در سال 131 هجری و وفاتش در سال 234 هجری در 103 سالگی در بسطام اتفاق افتاده است. به روایت سهلکی کسانی که بایزید نام داشته‌اند در بسطام بسیار بوده‌اند، چنانکه نام طیور هم که گویند بایزید به این نام خوانده می‌شد حتی

در بین قوم و قبیله وی بسیار بود. به موجب روایت سهلکی بایزید دو برادر و دو خواهر نیز داشت که از آن جمله وی برادر میانه بود، برادر بزرگترش آدم نام داشت و آنکه از بایزید کوچکتر بود علی نامیده می‌شد. بعدها برادرزاده‌اش ابوموسی که پسر آدم بود به خدمت بایزید درآمد و شاگرد و خادم او شد. بایزید نسبت به ابوموسی که پسر آدم بود به خدمت بایزید درآمد و شاگرد و خادم او شد. بایزید نسبت به ابوموسی علاقه و محبتی پدران داشت و ابوموسی نیز در مواظبت احوال بایزید دقت تمام به کار می‌بست و در تکریم بایزید بسیار می‌کوشید در بسطام بایزید خانقاه و مسجد داشت و مریدان از اطراف به دیدنش می‌آمدند. اما بایزید در بین مریدان خویش به این ابوموسی علاقه‌ی دیگر داشت. درباره‌ی او بود که بایزید گفت: «آن دل دلین به، نه دل گلین» یعنی که قلب باید مثل قلب ابوموسی باشد.

به روایت سهلکی بایزید از احوال و اسرار خود آنچه را از دیگران پنهان می‌داشت پیش این برادرزاده خویش آشکار می‌کرد و می‌گویند ابوموسی در وقت مرگ گفته بود چهارصد سخن را از بایزید به گور می‌برم که هیچکس را اهل آن ندیدم که با وی گویم (راستی هیچ فکر کرده‌اید که سخنان مورد بحث چه بوده و درجه‌ی اهمیت آن تا چه حد بوده است که برادرزاده‌ی بایزید در تمام مدت عمر خود هیچکس را نیافته که آنها را با او در میان بگذارد و ناگزیر آنها را با خود به گور برده است.) هنگام وفات بایزید ابوموسی بیست و دو سال داشت و سالها بعد از بایزید نیز زیست. در بین فرزندان او يك بایزید هم بود که او را بایزید ثانی، بایزید قاضی و بایزید اصغر نامیده‌اند و از وی نیز بعضی سخنان در معرفت نقل شده است. ابوموسی نسبت به عموی خویش حرمت و تکریم بسیار به‌جای آورد چنانکه هنگام وفات خویش وصیت کرد او را نزدیک بایزید دفن کنند اما قبر او را از قبر بایزید گودتر کنند تا گور او با گور بایزید برابر نباشد. آنچه وی از اقوال و احوال بایزید نقل می‌کند نیز این حال اعتقاد، فروتنی و بزرگداشت او را در باب بایزید نشان می‌دهد. در واقع قسمت عمده‌ای از سخنان منسوب به بایزید از طریق وی نقل شده است.

در لغت‌نامه دهخدا آمده است که طیفوربن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان بسطامی ملقب به سلطان‌العارفین به دست امام علی بن موسی‌الرضا امام هشتم شیعیان مسلمانی گزیده و او را بایزید اکبر گویند. به طوری که نوشته‌اند بایزید چندین بار به سفر حج رفته و به‌طوری که مشروح آن در ورقهای پیش این تألیف آمده است، این سفرها که همراه با ریاضت نفس و تهذیب فکر بوده به منظور واقف کردن مردم به مقام والای انسانی و راهنمایی و ارشاد خلق به مردم‌گرایی انجام گرفته است. شیخ فریدالدین عطار در تذکره‌الاولیاء می‌نویسد «نقل است که يك بار قصد سفر حجاز کرد چون بیرون شدی بازگشت. گفتند: هرگز هیچ عزم، نقص نکرده‌ای، این چرا بود؟ گفت: روی به راه نهادم زنگی دیدم تیغی کشیده که اگر بازگشتی نیکو، و الا سرت از تن جدا کنم، پس مرا گفت: «ترکت

الله بیسطام و قصدالبیت الحرام» خدای را به بسطام بگذاشتی و قصد کعبه کردی. . . « و یا اینکه: «نقل است که گفت مردی در راه حج پیشم آمد، گفت، کجا می‌روی، گفتم به حج، گفت: چه داری گفتم دو بیست درم، گفت: بیا به من ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من درگرد که حج تو اینست، گفت: چنان کردم و بازگشتم. و گفت از نماز جز ایستادگی تن ندیدم و از روزه جز گرسنگی ندیدم، آنچه مراست از فضل اوست نه از فعل من، و گفت: کمال درجه‌ی عارف سوزش او بود در محبت. «

یکی از مریدان در راه مکه نزد او می‌رود. هنگام بازگشت دوباره پیش وی درمی‌آید و می‌گوید که خانه‌ی کعبه را دیده‌ام خداوند در آن نبوده است. بایزید او را می‌گوید: «خداوند خانه همواره در راه با تو بوده است.» عین‌القضات شهید همدانی آزاداندیش معروف زیسته در نیمه اول قرن ششم هجری درباره رمز و راز حج گزاردن بایزید بسطامی چنین نوشته است: (ای عزیز هرگز در عمر خود یک بار حج روخ بزرگ‌بزرگ کرده‌ای که «الجمعه حج المساکین» مگر که این نشنیده‌ای که بایزید بسطامی می‌آمد و شخصی را دید گفت: کجا می‌روی؟ گفت: «الی بیت الله تعالی» بایزید گفت: چند درم داری؟ گفت: هفت درم دارم گفت: به من ده و هفت بار گرد من بگرد، و زیارت کعبه کردی. چه می‌شنوی؟! کعبه‌ی نور «اول ما خلق الله تعالی نوری» در قالب بایزید بود، زیارت کعبه حاصل آمد:

محراب جهان جمال رخساره‌ی ماست

سلطان جهان در دل بیچاره‌ی ماست

شور و شر و کفر و توحید و یقین

در گوشه‌ی دیده‌های خون‌خواره‌ی ماست.

در هر فعلی و حرکتی در راه حج، سری و حقیقتی باشد، اما کسی که بینا نباشد خود نداند. طواف کعبه و سعی و حلق و تجرید و رمی حجر و احرام و احلال و قارن و مفرد و ممتنع در همه احوال است (و من یعظم شعائرالله فانها من تقوی القلوب) هنوز قالبها نبود و کعبه نبود که روحها به کعبه زیارت می‌کردند (و اذن فی الناس یأتوک رجالا) دریغا که بشریت نمی‌گذارد که به کعبه ربوبیت رسیم! و بشریت نمی‌گذارد که ربوبیت، رخت بر صحرای صورت نهند! هر که نزد کعبه گل رود خود را ببیند و هر که به کعبه دل رود خدا را ببیند. انشاء الله تعالی که به روزگار دریابی که چه گفته می‌شود! انشاء الله که خدا ما را حج حقیقی روزی کند. (عین‌القضاه شهید همدانی همچنین می‌نویسد: «شبی در ابتدای حالت. ابویزید (بسطامی) گفت: الهی راه به تو چگونه است؟ «ارفع نفسک من الطرایق فقد وصلت» گفت: تو از راه برخیز که رسیدی، چون به مطلوب رسیدی طلب نیز حجاب راه بوده، ترکش واجب باشد.

گفتم ملکا تو را کجا جویم من

وز خلعت تو وصف کجا گویم من
گفتا که مرا مجو به عرش و به بهشت
نزد دل خود که نزد دل پویم من.
آتش بزخم بسوزم این مذهب و کیش
عشقت بنهم به جاب مذهب در پیش
تا کی دارم عشق نهان در دل ریش
مقصود رهی تویی نه دین است و نه کیش.

جنید نهاوندی عارف بزرگ در قرن سوم هجری درباره‌ی بایزید بسطامی گفته است: بایزید چون در میان ما چون جبرئیل است، در میان ملانکه، و هم او گفته است: نهایت میدان جمله‌ی روندگان که به توحید روانند، بدایت میدان این خراسانی است جمله مردان که به بدایت قدم او رسند همه در گردند و فرو شوند و نمائند، دلیل بر این سخن آن است که بایزید می‌گوید: دویست سال به بوستان برگزرد تا چون ما گلی در رسد.

شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف مشهور در قرن پنجم هجری درباره بایزید چنین گفته است: هژده هزار عالم از بایزید پر می‌بینم و بایزید در میانه نبینم. یعنی آنچه بایزید است در حق محو است.

یوگنی ادوارد برتلس روسی درباره‌ی بایزید بسطامی می‌نویسد: «ابویزید (بایزید) طیفور ابن‌عیسی بن‌آدم سروشان بسطامی یکی از متفکران تصوف که در نوع خود بی‌همتا بود (از راه استنتاج منطقی، از کل به جزء که در زمان معتزله با تکامل اصل احدیت مطلق یزدانی تشدید شده بود) به این نتیجه رسیده بود که (یگانه هستی واقعی خداست) و راه رسیدن به میدان توحید، تجلی ظاهری عبادت و انجام فرایض و غیره نبوده، بلکه فرو رفتن در اندیشه‌ی یگانگی خدا (وحدت هستی) بدان‌سان است که در ژرفنای اندیشه‌ی موجودیت «فردی من» انسان بطور کامل محو و ناپدید می‌گردد و سعادت فراموشی وجود و سلب هرگونه حرکت نفسانی (فردی من) دست می‌دهد و به کل هستی اعم اجتماعی و یا روحانی می‌پیوندد.

درباره زندگی او اطلاعات ما اندک است و همین‌قدر میدانیم که در معرض حملات نمایندگان مذهب رسمی بوده و چند بار نیز از زادگاهش رانده شده است. وارستگی او برای کسب افتخار و دریافت پاداش نبود. سر چشمه‌ی وارستگی او می‌بایست از عشق به پروردگار ناشی شده باشد که خویشتن را در آن عشق از یاد برده بود. او تأیید می‌کند که در تعمق کامل در اندیشه‌ی وحدانیت می‌تواند احساس فنای «من» دست دهد، همانطوری که «من» عاشق به «من» معشوق می‌پیوندد. انسان فانی است و الوهیت پایدار. احتمالاً او با پیروی از گفته‌ی قرآن: «کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و

الاکرام» (و تمام آنچه در آن است فانی است و تنها جلوه‌ی پروردگار تو که دارای جلال و کرام است برای همیشه باقی خواهد بود.) این حالت را فنا نامیده است.

اصطلاح فنا از پایان قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) به اصطلاح فنی تصوف تبدیل می‌گردد و اهمیت بسیاری کسب می‌کند. زیرا در بیشتر مکاتب تصوف فنا را همچون هدف نهایی سالکان طریقت (راه صوفیه) می‌پذیرند. يك اثر بسیار جالب ادبی بنام شطحیات (سخنان حکیمانه در وجد) با نام بایزید وابستگی دارد که در معرض شدیدترین حملات دین یاران قرار گرفته بود. تصور می‌رود که همین سخنان حکیمانه، انگیزه‌ی پیداشدن هاله‌ی از کفر برای مؤلف خود بوده است. این اثر بطور کامل تا زمان ما نرسیده و آنچه در دست داریم قطعاتی است پراکنده با تفسیر جنید که تلاش ورزیده اثبات کند که در آنها مطالبی مغایر با اسلام نیست. یکی از این قطعات چنین است:

«مرا در بر گرفت و پیش خود بنشانند. گفت: ای بایزید خلق من دوست دارند که تو را ببینند! گفتم: بیارای مرا به وحدانیت و درپوش مرا یگانگی تو و به احدیتم رسان تا خلق تو چون مرا ببینند، تو را ببینند، آنجا تو باشی نه من!»

در قطعه دیگری گفته می‌شود: «در وحدانیت مرغی شدم، جسم از احدیت و جناح از دیمومیت. در هوای بی‌کیفیت چند سال بپریدم تا در هوایی شدم. بعد از آن هوا که من بودم، صد هزار هزار بار در آن هوا می‌پریدم تا از میداین از لیت رفتم. درخت احدیت دیدم: بیخ در زمین داشت و فروغ در هوای ابد. ثمرات آن درخت جلال و جمال بود. از آن درخت ثمرات بخوردم. چون نیک بنگریستیم، آن همه فریبندی در فریبندی بود.»

يك بار نیز بایزید به نماز می‌رفت و روز جمعه بود، باران هم آمده بود و زمین گل شده بود. بایزید پایش لغزید دست به دیوار گرفت و خود را نگهداشت. بعد در این باره فکر و با خود اندیشید که بهتر است از خداوند دیوار بخلی بخواهم و این از رفتن به مسجد فوری‌تر است. درباره‌ی مالک دیوار پرسید، گفتند: مجوسی است. رفت و از وی اجازت خواست و حلالی. مرد حیرت کرد و می‌گوید از تأثیر این مایه دقت در امانت بایزید، مسلمانی گزید.

ابوتراب نخشبی (متوفی سال 246 هجری) یکبار به دیدنش آمد با ذوالنون مصری مکاتبه و مراسله داشت، یحیی معاذ (متوفی سال 258 هجری) هم با وی مکاتبه داشت و می‌گویند یکبار در نامه‌ی به وی نوشت که: از جام محبت از بس نوشیدم مست شدم. وی جوابش داد که دیگری دریا‌های آسمان و زمین را نوشید، سیر نشد و هنوز زبانش بیرون است و هل‌من یزید می‌گوید. ملاقات احمد خضرویه با بایزید معروف است و معروف‌تر از آن گفت و شنودی است که بایزید با زن احمد خضرویه داشت به نام ام‌علی. می‌گویند این زن کابین خویش را که مبلغی هنگفت می‌شد به شوهر بخشید و از وی

درخواست تا او را نزد بایزید بسطامی برد. احمد وی را نزد شیخ برد و وی در پیش بایزید صورت خویش گشاده داشت. احمد گفت: پیش بایزید صورت خویش می‌گشایی؟ گفت: از آنکه چون در وی می‌نگرم حظوظ نفسانی را از یاد می‌برم و باز چون در تو بنگرم به حظوظ نفس باز می‌گردم. وقتی احمد از نزد بایزید بیرون می‌آمد از شیخ درخواست تا وی را اندرز دهد، شیخ گفت: جوانمردی را از زن خویش بیاموز. گفت و شنود بایزید با ابراهیم ستنبه هروی نقل کردنی است و حاکی از بلند نظری و حاضر جوابی ابراهیم می‌باشد.

می‌گویند وقتی ابراهیم ستنبه هروی به بسطام آمد بایزید به استقبالش رفت، گفت: خواهم که ترا شفیع سازم که گناهان من ببخشد، جواب داد: اگر در همه جهانیان شفاعت مرا بپذیرد تا مثنی خاک را بخشیده است. می‌گویند احمد خسرویه هم که برای دیدن بایزید به بسطام آمد بسیاری از شاگردان و پیروانش که تعداد آنان را هزار نفر نوشته‌اند همراه وی بودند. چنانکه از روایات بر می‌آید زندگی بایزید در بسطام قالباً در خلوت انزوا می‌گذشت و مراوده و مراسله‌ی او با دیگران محدود بود. در باب زندگی او نیز آنچه محقق باشد اندک است و بیشتر آنچه در تذکره‌الاولیاء آمده است و مأخذ عمده‌ی آن هم کتاب‌النور سهلکی است جنبه قصه و افسانه دارد.

یکبار از وی پرسیدند بدین پایه معرفت چگونه رسیدی؟ گفت: به شکم گرسنه و بدن برهنه، این سخنان و احوال منصوب به او نشان می‌دهد که قسمتی از اوقات بایزید در خلوت و ریاضت گذشته است. با این همه ورای حال قبض که نشان این ریاضت و انزوای اوست که گاه نیز حال سکر بر احوال او غلبه داشت. در همین احوال سکر و غلبه بود که سخنان او شطه‌آمیز می‌شد. احمد غزالی در کتاب‌السوانه فی‌العشق می‌نویسد: «بایزید گفت رضی‌الله عنه: چندین گاه پنداشتم که من او را می‌خواهم، خود اول او مرا خواسته بود. یحبهم پیش از یحبونه بود.» «شیخ روزبهان بقلی در عبهر‌العاشقین (از قول سنائی) آورده است:

بایزید ار بگفت سبحانی

نزد جهلی بگفت و ویلانی

آن زبانی که راز مطلق گفت

راست جنبید کو انالحق گفت.

هانری کورین درباره بایزید بسطامی چنین نوشته است: (ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی نیکانش زرتشتی بودند سپس پدر بزرگش سروشان به اسلام گروید. ابویزید قسمت اعظم عمر را در شهر بسطام که بسقط‌الرأس او بوده گذرانید و در سال 234 یا 261 هجری در همان جا بدرود حیات گفت. ابویزید به حق از بزرگترین صوفیانی است که اسلام در طول قرن‌ها پرورده است.

تعلیمات او که بیان بی‌واسطه حیات باطنی او بود تحسین و حیرت شخصیت‌های گوناگون را برانگیخت در حالی‌که هرگز وظایف مربی اخلاقی و خطیب را بر عهده نگرفت حتی نوشته‌ای بر جای نگذاشت. اصول سلوک روحانی او از طریق روایات و پندها و آراء بدیع به ما رسیده است و آنها را شاگردان بلافصل او یا چند تن از مردمی که به ملاقات وی نایل آمده بودند فراهم آورده‌اند و مجموع این آثار از نظر الهیات و مقامات روحانی دارای ارزش بسیار است. این نکته‌های حکمت‌آمیز، در تاریخ روحانی اسلام به سطحیات معروف است. ترجمه‌ی این کلمه دشوار است و تا حدی می‌توان آن را به امور عجیب و غیرعادی یا افراط و مبالغه یا سخنانی از روی جذب ترجمه کرد. نکته‌ی که در باب بایزید و آراء او در خور یادآوریست شباهت بعضی از اقوال او با تعلیم هندوان است که برخی از محققان از جمله استاد زنر را مصر به این رابطه کرده است استاد بایزید را در علم فرایض آموخته است، یا به قول جامی، «الحمد و قل هو الله» روایتی از قول بایزید درباره ابوعلی سندی هست که به موجب آن وقتی اول بار ابوعلی نزد بایزید آمد جوالی همراه داشت آن را خالی کرد و جواهر گونه‌گون بود، و بایزید این را نشان آن دانست که در وقت فترت و انصراف از حق او را به جواهر مشغول کرده‌اند. (و از طرفی بوسیله‌ی ابوعلی سندی عرفان بایزید برای نخستین بار در قرن سوم هجری به هند رفت) .

در کتاب جاودان خود درباره بایزید بسطامی چنین آمده است: «خوانده شد پیش بایزید بسطامی آیتی که مضمونش این است که الله تعالی می‌فرماید که: «بدرستی که خدای خرید از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان به اینکه بهشت از ایشان باشد» بایزید گفت که هر کس نفس خود را فروخت چگونه او را نفس می‌باشد؟». دکتر خلیفه عبدالحکیم محقق فلسفی هند درباره فلسفه‌ی تصوف بایزید بسطامی چنین نوشته است: «بایزید بسطامی نخستین گام را به سوی خلط هویت نهائی میان عابد و معبود یا عالم و معلوم و یا عاشق و معشوق برداشت، مفهوم فنا نیز همراه با این نظریه جلوه کرد. مفهوم تازه‌ی که نقش عظیم در تصوف دوره‌ی بعد به عهده داشت، بایزید پیش از حلاج میان هویت خویش و خدا وحدتی قائل شد و گفت: «انی انا الله لا اله الا انافا عبدونی» عبارتی که از نظر اسلام شدیداً کفرآمیز بود، اما عارفان دوره‌های بعد حتی آنها که نسبت به ما بعدالطبیعه‌ی هویت نظری راست‌کیشانه داشتند به تصدیق چنین عقیده‌ای سر فرود آوردند. بایزید را توکل به تنهائی راضی نمی‌ساخت او جذب را هم شکلی از ارتباط الهی می‌دانست که فراتر از اخلاق و عبادت و دانش قرار دارد. به زاهد زبان درکشیده‌ی گفت که: «گوشه‌گیری خویش بدور انداز» وقتی این سخن را شنید که: «از او در عجبم که خدای را می‌شناسد و او را پرستش می‌کند» و از این سخن مقصودش آن بود که معرفت خدا باید انانیت عارف یا عابد را از میان ببرد. سخنی دیگر به بایزید نسبت می‌دهند که لحن آن خاصیت «وداعی» دارد و معادل است با (من برهما هستم) یا (تو آنی) او چنین می‌گوید: «از

خدایی به خدای دیگر رفتم تا از درونم این سخن شنیدم: ای تو من، یعنی به مقام فنا فی الله رسیدم» چنین اظهاراتی مبین آن است که خداپرستی به تعالی رسیده و نفس بشری در تعالی ناشی از شناخت خویش هویت خود را با خدا یکی دانسته است.

بایزید در مورد دیگر می‌گوید: «من چون بحری ژرفم که نه آغازی دارم و نه پایانی» کسی از او پرسید عرش چیست؟ پاسخ داد: من، گفت: کرسی چیست؟ گفت: من و به همین‌سان درباره‌ی لوح و قلم چون سؤال کرد جواب داد: من، و اینچنین با پیامبران و فرشتگان اتخاذ هویت کرد و چون سؤال‌کننده را متعجب دید توضیح داد که: «هر آنکس در خدا فانی شود و حقیقت را فرا چنگ آورد او خود همه حق خواهد شد.

چون او نماند خدا خویشتن را در خویش می‌بیند». صاحب کتاب اصول‌الفصول نوشته است: (مدتها در تحقیق این اختلاف (تولد و مرگ بایزید) سعی نمودم تا به حمدالله حقیقت امر واضح شد و آن این است که در بسطام و قومس که اکنون خراب است چهار بایزید نام تفاوت در اسماء آباء و اجداد بوده‌اند). صاحب مجمل فصیحی و صاحب تاریخ عام‌الفیل مؤلف تاریخ گزیده نیز معتقد به چهار بایزید در بسطام بوده‌اند.

از گفته‌های اوست: «باید مرا بستابید شأن من برتر از محمد (ص) است! تو باید بیش از آنچه من ترا فرمان می‌برم، از من فرمان ببری. آدم، خدای خویش را به لقمه‌یی بفروخت، بهشت تو تنها بازیچه‌ی کودکان است.»

مرید من آنست که بر کناره‌ی دوزخ بایستد و هر که را خواهند بدوزخ برند دستش گیرد و به بهشت فرستد، و خود به جای او بدوزخ رود. همچنین شخصی از او پرسید: اسم اعظم کدام است؟ گفت: تو اسم اصغر را به من بنمای تا من بتو اسم اعظم نمایم. یعنی اسماء حق همه عظیم‌اند. همچنین گفته است: چهل سال روی به خلق آوردم و ایشان را به حق خواندم، کسی مرا اجابت نکرد. روی از ایشان برگردانیدم و قصد حضرت کردم، همه را پیش از خویش آنجا یافتم. به هر حال همانطور که حافظ از روی فطرت شاعر بود، بایزید بسطامی نیز از روی فطرت عارف بود، گفته‌اند روزی که بایزید زندگی را بدوود گفت از دنیا جز لباسی که در برش بود چیزی نداشت و در دوره‌ی زندگی هر چه از مال دنیا به دست می‌آورد به نیازمندان می‌بخشود. ماخذ: حیات اندیشه و جاودانگان.

تاریخ گردیزی و نثر پارسی درین دوره



تاریخ گردیزی از جمله ی کتاب های معتبر تاریخ است که در اواخر این عهد تألیف شد. مؤلف این کتاب ابوسعید عبدالحی بین ضحاک بن محمود گردیزی غزنوی هم دوره ی غزنویان است و کتاب او شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دوره ی مودود بن مسعود غزنوی" (432-440) و متضمن اطلاعاتی در تواریخ، اعیاد، رسوم ملل و حوادث عالم و دارای نثری روان و ساده است. از مختصات کلام گردیزی رعایت جانب ایجاز، ذکر رؤس حوادث و اجتناب از اسهاب، تطویل و عدم ورود در جزئیات است. با آن که در کلام گردیزی لغات تازی به اندازه ی کافی راه یافته، معذلك روش نگارش او کهنه و نزدیک به روش دوره ی سامانی است.

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی تاریخ‌نگار همدوره با فرمانروایی غزنویان بود. کتاب او «زین‌الآخبار یا تاریخ گردیزی» پیرامون سال ۴۴۰ هجری قمری نگاشته شده است. این تاریخ از آغاز آفرینش تا پادشاهی مودود غزنوی - پسر سلطان مسعود غزنوی- را دربرمی‌گیرد. از ویژگی‌های نوشتاری او نثری نزدیک به نثر سامانی، خلاصه‌گویی و وارد نشدن به جزئیات رویدادهاست.

نویسنده این کتاب، نام «زین‌الآخبار» را به مناسب نام مخدوم خویش - زین‌المله عبدالرشید بن مودود غزنوی - برگزیده است. البته کتاب به‌خاطر نام خود نویسنده، به «تاریخ گردیزی» نیز مشهور است، ولی نام «زین‌الآخبار» معروفتر است. سبک انشا نزدیک به سبک سامانی، روان و موجز است؛ یعنی جمله‌ها کوتاه است و واژه‌های عربی کمی دارد و اصطلاحات کهن و فراموش‌شده را در خود جای داده است. ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی با ابوریحان بیرونی ارتباط داشته است و از او دانش‌اندوزی کرده است و شاید با ابولفضل بیهقی نیز حشر و نشر داشته است. زین‌المله عبدالرشید بن مودود غزنوی یکسال پس از تألیف کتاب به‌دست طغرل - غلام پدرش - کشته می‌شود و پس از آن معلوم نیست که چه بر سر مؤلف کتاب می‌آید. صفحه‌های ابتدایی این کتاب در دسترس

نیست و مطالب موجود با شرح سلسله پیشدادیان آغاز می‌گردد و پس از آن به سرگذشت کیانیان و ملوک الطوائف (اشکانیان) و ساسانیان پرداخته شده است. سپس به ملوک اسلام و سرنوشت امیران خراسان رسیده است و به ذکر اعیاد ملل گوناگون مانند جهودان و ترسایان و مغان و هندوان هم پرداخته و کتاب را با معارف و انساب رومیان به پایان برده است.

و به آفرید مغان اندر روستای خواف بیرون آمد و این به‌آفرید از روستای زوزن بود و اندر میان مغان دعوی پیغمبری کرد و بسیار مردم را از ایشان مخالف کرد و هفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب، هر جای که باشد. ازین نمازها یکی اندر توحید خدای عزوجل. دیگر اندر آفریدن آسمان و زمین. و سوم اندر آفرینش جانوران و روزی‌های ایشان. و چهارم اندر مرگ. و پنجم اندر رستاخیز و شمار. و ششم اندر بهشت و دوزخ. و هفتم اندر تحمید و سپاسداری بهشتیان. و گوشت مردار حرام کرد بر ایشان خوردن و نکاح مادر و خواهر و برادرزاده حرام بود و کابین زن از چهارصد درم گذشتن حرام کرد و هفت یک بخواست از خواسته‌های ایشان و از دسترنجشان همچنین و آن ملت بر مغان تباہ کرد. پس مؤبدان پیش ابومسلم آمدند و از به‌آفرید شکایت کردند و گفتند که دین بر شما و بر ما تباہ کرد. پس ابومسلم مر به‌آفرید را بگرفت و بردار کرد و قومی را که بدو گرویده بودند، بکشت. . . در قرن پنجم، و در دوره غزنویان، همان اصول نثر دوره سامانی باز پا بر جای بوده است چنانکه مؤلف زین‌الخبار کاملاً همان زبان را به کار برده است و در کتاب‌های مهم این دوره مانند: نوروزنامه عمر خیام و کشف المحجوب هجویری و نورالمردین ابوالبراهیم مستملی بخاری و نورالعلوم ابوالحسن خرقان و بیان‌الادیان ابوالمعالی غزنوی و سیاست نامه نظام الملک و نصیحت نامه امیر عنصر المعالی معروف به قابوس نامه و کتاب‌ها و رسایل پارسی محمد غزالی و کتاب السوانح فی معانی العشق برادرش احمد غزالی، و ترجمه تاریخ بخارا ابونصر قباوی، همه به همین روش نوشته شده و درین میان، تنها تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی که قسمتی از کتاب بزرگ جامع التواریخ یا جامع فی تاریخ آل سبکتکین اوست که به ما رسیده ازین قاعده مستثناست و به جای جمله‌های بریده و کوتاه که در کتاب‌های دیگر هست، گاهی در آن جمله‌های بلند و پیچیده دیده می‌شود که جای اجزای جمله نیز از قاعده معمولی و سیاق عادی زبان دری تجاوز می‌کند و پس و پیش می‌شود.

از جاهای مختلف کتاب پیداست که این نسخه که به ما رسیده نسخه منقح و پاکنویس شده آن کتاب نیست بلکه یادداشت‌هایی است که مؤلف، روز به روز می‌کرده و در صدد بوده است که بعد، آنها را به زبان ادبی و ساده بنویسد و مجال نکرده است، و به‌همین جهت در متن کتاب که نامه‌های آن زمان را از انشای ابونصر مشکان، صاحب دیوان رسالت غزنویان نقل می‌کند، انشای آنها با انشای کتاب، تفاوت دارد و به مراتب روان‌تر و ساده‌تر است و چند جا نیز که نامه‌های تازی خلیفه و پاسخ آنها را

ترجمه کرده است، آن ترجمه‌ها نیز ساده‌تر و روان‌تر است. استثنای دومی که در کتاب‌های این دوره هست، رسائل پارسی است که به خواجه عبدالله انصاری نسبت می‌دهند، و در همه آنها روش تازه‌یی در انشای پارسی دیده می‌شود که سجع و قافیه و تکرارهای فراوان در آن هست و با آثار دیگر این زمان، تفاوت بسیار فاحش دارد و بهمین جهت که برخی ازین رسائل پارسی که شماره آنها بسیار است قطعاً از عبدالله انصاری، صوفی معروف قرن پنجم نیست و شاید از عبدالله انصاری سلطان‌پوری از مشایخ صوفیه ساکن هندوستان در قرن دهم بوده باشد که در 1006 از جهان رفته است و دلایل بسیار در اثبات این مطلب هست:

نخست آنکه برخی از عبارات گلستان سعدی درین رسائل دیده می‌شود، دیگر آنکه پارهی مطالب تاریخی در آنها هست که قطعاً مربوط به زمان‌های بعد از عبدالله انصاری و قرن پنجم است و انگهی مؤلف این رسالات، اشعاری سروده که در پایان آنها «انصاری» و «پیر انصار» و «پیر هری» تخلص می‌کند و قطعاً در قرن پنجم، استعمال این‌گونه تخلص‌ها در پایان غزل یا قطعه مطلقاً معمول نبوده است و نیز در این اشعار، کلماتی هست که در آثار گویندگان دیگر قرن پنجم دیده نشده است. از همه گذشته قطعی است که سبک مسجع و مقفی را در نثر، نخست در زبان تازی به کار برده‌اند و در قرن چهارم و پنجم، ابوبکر خوارزمی متوفی در 383 و بدیع الزمان همدانی متوفی در 398 و ابونصر عتبی متوفی در 427 آن را به کار برده‌اند، و پس از آن تنها در قرن ششم در زبان پارسی رایج شده و حمیدالدین بلخی، مقامات حمیدی را به تقلید از مقامات حریری (متوفی در 516) و مقامات زمخشری (متوفی در 538) و اطواق الذهب او و اطباق الذهب شرق الدین عبدالمومن شفره نوشته است. بدین گونه روش قطعی و رایج سبک زبان دری در سراسری قرن پنجم همان روش قرن چهارم و دوره سامانیان بوده است.

در قرن ششم، بیشتر کتاب‌های مهم مشایخ تصوف مانند: نجم‌الدین کبری و مجددالدین بغدادی و عزیزالدین نسفی و روزبهان بقلی و بهاء‌الدین ولد و احمدجام و شهاب‌الدین سهروردی و شاه سنجان خوافی و ابوالنجیب سهروردی و ابونصر خانقاهی سرخسی و عین‌القضاة همدانی و عبدالقادر گیلانی و دانشمندان نامی این دوره مانند: امام فخررازی و عمر بن سهلان ساوجی و سید اسماعیل گرگان و حبیب بن ابراهیم تفلیسی و شهاب‌الدین مقتول شیخ اشراق و کیهان شناخت حسن بن قطان مروزی و کفایة‌التعلیم محمد بن مسعود غزنوی و تفسیر بیان الحق نیشابوری و تفسیر سیف‌الدین درواجکی و تفسیر ابوالفتوح رازی و اسرار التوحید محمد بن منور و تذکرة‌الاولیای عطار و سلجوق نامه ظهیری نیشابوری و ردّ فضایح الروافض عبدالجلیل قزوینی به نام مثالب النواصب وراحة‌الصدر راوندی و تاریخ بیهق امام ابوالحسن بیهقی و مؤلفات دیگر وی، و مجمل‌التواریخ و القصص و ترجمه تاریخ سیستان و جوامع‌الحکایات و الوامع‌الروایات محمد عوفی و ترجمان‌البلاغه محمد بن عمر رادیانی

نیز، همه بدین‌گونه است و به همان سبک بی‌پیرایه و بی‌تکلف و روان و سلیس قرن چهارم و پنجم است.

اما در همین قرن، سبک تازه‌ای در نثر پارسی پیدا شده که نزدیک دوصد و پنجاه سال رواج بسیار داشته و کتاب‌های فراوان بدان نوشته‌اند و آن سبکی است که در استعمال لغات تازی افراط کرده و عمد داشته‌اند که هر چه بیشتر بتوانند مفردات و مرکبات زبان تازی را بکار برند و حتی در استعمال آیات و احادیث و جمل و اشعار زبان تازی زیاده‌روی کنند و منشأب و مؤلفات رشید و طواط و عتبه‌الکتابه منتجب‌الدین جوینی و التوسل الی التوسل بهاء‌الدین بغدادی و چهار مقاله نظامی عروضی و روضة‌العقول محمدبن غازی مطیوی و مکارم الاخلاق رضی‌الدین و عقدا‌لعلی احمدبن حامد کرمانی و ترجمه کلیله و دمنه ابوالمعالی شیرازی و سندبادنامه و اغراض الریاسه ظهیری سمرقندی و نفثة‌المصدر زیدری و تاج‌امائر حسن نظامی و لباب‌الالباب محمد عوفی و تاریخ طبرستان بهاء‌الدین ابن اسفندیار، بیش و کم نماینده این سبک خاص بشمار می‌روند.

در این دوره، حمید‌الدین بلخی متوفی در 559، در سال 551 مقامات حمیدی را به تقلید از بدیع‌الزمان و حریری و زمخشری و شرف‌الدین شفروه نوشته، و بدین‌گونه نثر مسجع و مقفی را که پر از مکررات و مرادفات است و سبک خاصی تشکیل می‌دهد، در زبان پارسی بدعت گذاشته است و این روش خاص در دوره‌های بعد نیز رواج خواهد داشت.

در دوره آل بویه منطقی رازی و غضائری در شعر نامبردارند و در نثر دانشنامه رازی علائی و رگ‌شناسی به قلم ابن سینا پرداخته شد و ابو‌عبید جوزانی بخش ریاضی دانشنامه را به رشته تحریر درآورد و قصه‌حی بن یقظان به پارسی ترجمه و شرح شد.

در دوره غزنوی فردوسی، عنصری، عسجدی، فرخی سیستانی و منوچهری شعر پارسی سبک خراسانی را به کمال رسانیدند و ابو‌نصر مشکان نویسنده مکتوبات درباری سبکی بدیع در نثر پدید آورد.

در زمان سلجوقیان و خوارزمشاهیان شاعران بزرگ چون اسدی، ناصر خسرو، قطران، مسعود سعد، عمر خیام، معزی، انوری، خاقانی، نظامی، ازرقی، ادیب صابر، رشید و طواط، ظهیر فارابی، جمال‌الدین اصفهانی، مجیر بیلقانی، ابو‌الفرج رونی، سید حسن غزنوی، عبدالواسع جبلی، سنایی، عطار، مختاری غزنوی، عمق بخاری و جز آنان ظهور کردند.

در نثر نمایندگانی مانند نظام‌الملک نویسنده سیاست‌نامه، امیرکی‌کاوس مولف قابوس‌نامه، محمد بن منور نویسنده اسرارالتوحید، عطار نویسنده تذکره‌الاولیاء، گردیزی مولف زین‌الخبار، ابوالفضل بیهقی نویسنده تاریخ بیهقی، راوندی نویسنده راحه‌الصدر، غزالی مولف کیمیای سعادت، نصرالله بن عبدالحمید مترجم کلیله و دمنه، نظامی عروضی مولف چهار مقاله، رشید و طواط نویسنده حدائق

السر، حمیدالدین نویسنده مقامات حمیدی، زین‌الدین اسماعیل مولف ذخیره خوارزمشاهی (در طب) ظهور کردند.

حمله مغول با همه قوت و صلابت خود نتوانست از ادامه علوم و ادبیات بکاهد. در این دوره سعدی نویسنده بوستان، گلستان و غزلیات، مولوی صاحب مثنوی معنوی و غزلیات شمس، محمود شبستری صاحب مثنوی گلشن راز، کمال اسماعیل، همام تبریزی، اوحدی مراغه‌ای گوینده جام جم، امیر خسرو دهلوی، خواجوی کرمانی، ابن یمین، سلمان ساوجی، و حافظ شیرازی، در شعر پدید آمدند.

در عهد تیموری جامی شاعر ظهور کرد. در عهد مغول و تیموری نویسندگانی ارجمند برخاستند، مانند عطا ملک جوینی مولف تاریخ جهانگشا، منهاج سراج مولف طبقات ناصری، ابوالشرف ناصح گلپایگانی مترجم تاریخ یمینی، رشید الدین فضل‌الله مدون و جامع جامع التواریخ، شهاب الدین عبدالله نویسنده تاریخ و صاف، حمدالله مستوفی نویسنده تاریخ گزیده، حافظ ابرو مولف زبده التواریخ، نظامی شامی نویسنده ظفر نامه، میر خواند مولف روضه الصفاء (همه در تاریخ)، عوفی نویسنده لباب الالباب و جوامع الحکایات، دولت‌شاه مولف تذکره الشعراء، محمد بن قیس نویسنده المعجم (در ادب و انواع آن)، نصیرالدین طوسی نویسنده اخلاق ناصری و اساس الاقتباس، جلال الدین دوانی نویسنده اخلاق جلالی، حسین واعظ نویسنده اخلاق محسنی و انوار سهیلی (در اخلاق و فنون و حکمت) .

حمدالله مستوفی و ابوالقاسم سیمجور



حمدالله (یا حمد) بن تاج الدین ابی بکر بن حمد بن نصر مستوفی، نام کامل اوست. وی از مورخان، شاعران و نویسندگان مشهور در قرن هشتم است. او از یکی خاندان مستوفیان قزوین است که مدتها متصدی حکومت آن شهر بودند. پدر حمدالله و نیز خود او با عنوان "مستوفی" در دستگاه ایلخانان خدمت می کردند و حمدالله خود از نزدیکان خواجه رشیدالدین فضل الله بود و پس از او نیز همچنان سمت خود را در کارهای دیوانی حفظ کرد.

وفات حمدالله مستوفی پس از سال هفتصد و چهل ه.ق اتفاق افتاده و مزارش در محلی در مشرق قزوین باقی است.

از حمدالله مستوفی، سه اثر باقی است:

- تاریخ گزیده: این کتاب در خلاصه تاریخ عالم- تاریخ عمومی، تاریخ اسلام تا زمان نویسنده- به نام "غیاث الدین محمد" نگاشته شده است. در پایان کتاب دو فصل دیگر نیز، یکی در تاریخ علما و شعرای عرب و دیگری در تاریخ قزوین و بیان احوال مردان علم و ادب آن شهر وجود دارد. این کتاب در يك مقدمه و 6 باب در سال 730 ه.ق به پایان رسیده است.

- نزهة القلوب: این کتاب در جغرافیا است و در سال 740 ه.ق نگارش آن به پایان رسیده است.

- ظفرنامه: منظومه ظفرنامه در هفتاد و پنج هزار بیت به وزن شاهنامه در سال 735 ه.ق به پایان رسید. ظفرنامه به سه کتاب یا سه قسم تقسیم می شود، کتاب نخست در تاریخ عرب (قسم اسلامی)، کتاب دوم در تاریخ عجم (قسم احکام) و کتاب سوم در تاریخ مغول (قسم سلطانی).

بنای آرامگاه «حمدالله مستوفی» برجی آجری متعلق به قرن هشتم هجری است که پلان برج بصورت مربع توسط چهار فیل پوش، هشت ضلعی شده و با گنبد مخروطی پوشیده شده است. سردر آرامگاه با

جمله «لااله الاالله الملك الحق المبين» و «محمد رسول الله الصادق البار الامين» تزیین شده، داخل بنا دارای کاشی فیروزه ای ساده و در زیر پایه های گنبد دورتا دور کتیبه ای است که سوره مبارکه «هل اتی» به خط نسخ گچبری شده است. محوطه آرامگاه ۲۸۰ مترمربع می باشد که ۴۰ مترمربع زیربنا دارد، نمای بنا آجری و مطابق سبک ایلخانی بندهای مهری دارد، گنبد مخروطی نیز آجری بوده که در دوره های بعد کاشی کاری شده است.

زیرسازی گنبد با کتیبه ای از کاشی لاجوردی است که به خط نستعلیق چگونگی زندگانی حمدالله مستوفی، نیاکان و تالیفات وی به اختصار بیان شده است. این آرامگاه در محله پنبه ریشه و در شرق میدانگاه واقع شده است که به آن «گنبد دراز» نیز می گفتند. در قرن چهاردهم شمسی عده ای از مردم محله، دیواری دور محوطه بقعه که به صورت ویرانه ای درآمده بود، کشیدند و تعمیر مختصری در بقعه انجام دادند. در ورودی محوطه در سمت جنوب باختری است و آرامگاه در میان محوطه قرار دارد و شکل آن از کف حیاط به بالا مربع و قسمت بالاتر مثنی و بقیه تا زیر گیلویی گرد، گنبد آن مخروطی شکل و همه بنا از آجر است که فاصله های آن را بندکشی کرده اند. گنبد این بقعه از بناهای مجلل و زیبایی عهد مغول است که در آرامگاه چوبی قرار گرفته و در طرف باختری محوطه واقع شده است. نمای خارجی گنبد سابق از آجر بود اما بعد آن را با کاشی سبزساده پوشاندند و مقرنس سازی دور تا دور دایره پایین گنبد تعمیر شده است.

ابوالقاسم سیمجور

ابوالقاسم سیمجور، علی بن ابی الحسن محمد بن ابراهیم آخرین امیرخاندان سیمجوری که مدتی از سوی سامانیان در قهستان حکومت کرد. از تاریخ تولد و رشد و ورود او به دستگاه دولتی آگاهی در دست نیست. اما پیش از مرگ پدرش ابوالحسن سیمجور (ه م) سپهسالار سامانیان در خراسان، وی حکومت نیشابور داشت و پس از آن به روزگار برادرش ابوعلی همان منصب را حفظ کرد. پس از مرگ ابوالحسن و جانشینی ابوعلی گرچه دشمنان خاندان کوشیدند تا میان دو برابر اختلاف افکنند اما ابوالقاسم در اطاعت از برادر به هرات رفت و خزاین و غلامان پدر را به او سپرد. به گزارش عتبی وی در جنگ برادرش با نوح بن منصور که به شکست ابوعلی سیمجور و یارانش منجر شد، شرکت داشت. به روایت گردیزی سبکتکین سردار نوح سامانی، حیلای درچید و خبری پراکند مبنی برآنکه ابوالقاسم و برخی از سران سپاه ابوعلی از امیر سامانی امان خواسته‌اند و همین موجب دلسردی و شکست ابوعلی شد.

ابوالقاسم که در این زمان از جانب برادر حکومت هرات یافته بود مدتی بعد به علتی نامعلوم از این مقام عزل شد و به نیشابور رفت. وی پس از چندی به خدمت سبکتکین درآمد.

سبکتکین از نوح تقاضا کرد تا حکومت قهستان را به ابوالقاسم واگذارد. امیر سامانی پذیرفت و منشور ولایت و خلعت‌های گرانبها برای وی فرستاد. چندی بعد سبکتکین در جنگ با ایلک نصر، پادشاه قراخانی از ابوالقاسم یاری خواست اما او به بهانه‌هایی از یاری سبکتکین خودداری کرد ابوالقاسم به‌سبب این سرپیچی و ترس از عاقبت وخیمی که در انتظارش بود سر به عصیان برداشت و برای چیرگی بر نیشابور و استقلال در آن ناحیه از غیبت سبکتکین استفاده کرد و با یاری ابونصر بن محمود الحاجب که بدو پیوست به نیشابور حمله بردند و به غارت و تخریب آن ناحیه پرداختند سبکتکین به همراه پسر و برادرش به نیشابور بازگشت و ابوالقاسم را براند و او به گرگان نزد فخرالدوله دیلمی گریخت.

فخرالدوله اجازه داد تا وی و سپاهش در نواحی دامغان قومس و گرگان اقامت کنند و بخشی از درآمد آن مناطق را به او اختصاص داد. ابوالقاسم همانجا ماند و پس از مرگ فخرالدوله (387ق/997م) به خدمت پسرش مجدالدوله درآمد. در این زمان که فایق (یکی از سرکردگان سامانی) بر بخارا چیرگی داشت به سبب رقابت با بکتوزون سپهسالار خراسان ابوالقاسم را تحریک کرد تا منصب سابق خاندان خود یعنی سپهسالاری خراسان را از بکتوزون باز پس گیرد.

ابوالقاسم آماده حمله به نیشابور شد، ابتدا ابوعلی بن ابی‌القاسم فقیه یکی از سرداران وی جمعی از لشکریان بکتوزون را در اسفراین شکست داد بکتوزون کوشید تا با وعده تفویض حکومت قهستان و هرات ابوالقاسم را از جنگ بازدارد، اما توفیق نیافت. سرانجام در ربیع الاول 388/مارچ 998 ابوالقاسم در جنگ با بکتوزون شکست خورد و به قهستان گریخت. عتبی در جای دیگر آورده است که ابوالقاسم پس از مرگ فخرالدوله نماینده‌ای نزد شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر فرستاد و او را به حمله به قلمرو فخرالدوله تحریک کرد.

در این میان نامه‌ای از امیر سامانی به ابوالقاسم رسید. مبنی بر آنکه حکومت قهستان را به او واگذاشته است، از این‌رو ابوالقاسم قابوس را رها کرد و به اسفراین رفت.

به هر حال ابوالقاسم پس از شکست از بکتوزون به پوشنگ حمله برد و آنجا را تصرف کرد. بکتوزون به مقابله رفت. اما در رجب 388 میان آن دو صلح شد و ابوالقاسم پسر خویش ابوسهیل را به گروگان نزد بکتوزون فرستاد و خود به حکومت بر قهستان بسنده کرد. در این میان بکتوزون و فایق بیمناک از اتحاد منصور بن نوح با محمود غزنوی برضد خودشان منصور را از حکومت خلع کردند و برادرش عبدالملک را به حکومت برداشتند. در این زمان ابوالقاسم سیمجور نیز به اتحاد نظامی فایق و بکتوزون و عبدالملک پیوست و در جنگی که در 27 جمادی‌الاول 389 در حوالی مرو، میان آنان و محمود غزنوی رویداد، شکست خوردند و ابوالقاسم به قهستان گریخت، بیهقی می‌نویسد ابوالقاسم از

محمود امان خواست. محمود نیز ارسلان جاذب را به جنگ او به قهستان فرستاد و ابوالقاسم باز شکست خورد و به طبس گریخت.

در واپسین سالهای حکومت سامانیان، ابوالقاسم به منتصر بن نوح (395ق/1005م) که می‌کوشید دولت سامانی را از نابودی نجات دهد پیوست. این دو به اتفاق سردارانی چون ارسلان با لو در صدد باز پس‌گیری نیشابور از دست غزنویان برآمدند. اما در شوال 391 در جنگ با نصر بن سبکتکین حاکم نیشابور شکست خوردند. گفته‌اند یکی از عوامل شکست آنان سستی ارسلان بالو در میدان نبرد به سبب حسادتش نسبت به ابوالقاسم بوده و خود او سرانجام به دستور منتصر سامانی به قتل رسید. پس از این منتصر با ابوالقاسم و شماری از اتباع خود به سرخس نزد فرزند ابوالقاسم فقیه که هنوز به سامانیان وفادار بود. رفتند نصر بن سبکتکین به آنجا حمله برد و ابوالقاسم و جمعی دیگر از سرداران سپاه او را به اسارت گرفت و ابوالقاسم را به غزنین نزد سلطان محمود فرستاد. به گزارش منحصّر گردیزی ابوالقاسم در 395ق از غزنین گریخت و به سپاه سامانی پیوست. از این پس درباره زندگی و همچنین تاریخ مرگ وی آگاهی در دست نیست و حاکمیت خاندان سیمجور در قهستان و بخشهای دیگری از خراسان که حدود يك قرن ادامه داشت پایان یافت. (شفیعی وچهره های ماندگار).

جمعه، ۵ فبروری ۲۰۱۰

توجه!

کاپی و نقل مطالب از «اصالت» صرف با ذکر منبع و نام «اصالت» مجاز است

کلیه ی حقوق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «اصالت» می باشد

Copyright©2006Esalat

www.esalat.org